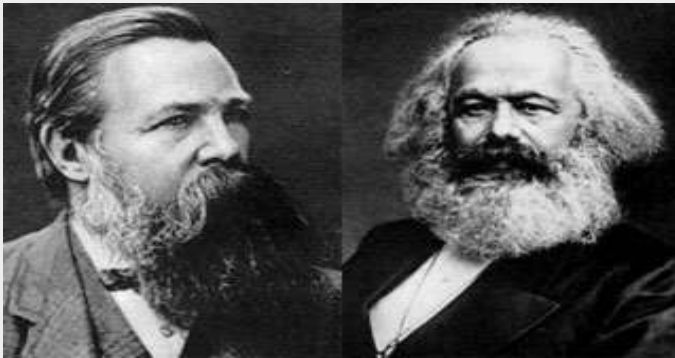


در صفحات دیگر:

مانیفست حزب کمونیست



فردریک انگلس

کارل مارکس

سه مطلب از منصور حکمت:



۱- پیامدهای وقایع شوروی

۲- در ستایش سکوت

"چپ" و بحث سناریوی سیاه

۳- راه کارگر و "کشیشان سوسیالیست"

سفسطه کارشناسانه

یک نوشته و یک ترجمه را خواندم. متن ترجمه این عنوان را دارد:

"مارکس به قلم مارکس" که عنوان متن اصلی است از دو نفر به اسمی "کارل اریش فولگراف" و "یورگن یونگ نیکل". حسن مرتضوی این نوشته را ترجمه کرده است. ایشان توضیح داده اند که قرار بود این ترجمه را به عنوان "مقدمه" بر ترجمه فارسی جلد سوم سرمایه (که خود حسن مرتضوی زحمت ترجمه آن را کشیده اند و از این نظر کاری بسیار پر ارج انجام داده اند) منتشر کنند، اما اضافه کرده اند، چون نسخه دست نویس خود مارکس برای جلد سوم کاپیتال هنگام ترجمه فارسی را در اختیار نداشتند و یا در دسترس نبود، عملاً ترجمه نوشته دو نفر مذکور را جداگانه منتشر کرده اند. به نظر من پیوست نشدن نوشته "مارکس به قلم مارکس" به ترجمه فارسی جلد سوم کاپیتال، که پُر از پیشداوری غیر علمی و بعضاً ناسالم در باره کاپیتال و جایگاه مارکس و انگلس در باره این اثر بزرگ است، را باید یک تصادف مبارک توصیف کرد.

از این جهت، حس احترام عمیقی که من نسبت به تلاشهای ارزنده حسن مرتضوی برای در دسترس گذاشتن مارکس و ترجمه فارسی جلد های کاپیتال با این اشتباه اجتناب پذیر داشتم، بجای خود محفوظ و دست نخورده ماند.

و چه خوب شد که با پیدا نشدن فرصت برای چاپ این نوشته به عنوان مقدمه ترجمه فارسی جلد سوم، هر چند ناخواسته و تصادفی، حسن مرتضوی در متن کتاب و ترجمه آن اثر بزرگ، خود را با روایت "عدم اصالت" جلد های دوم و سوم کاپیتال شریک نکرد و زحمات قابل ستایش خود را در ترجمه جلد های کاپیتال به هدر نداد. بگذار جامعه ترجمه آن کتاب عظیم را به عنوان حاصل تلاش حسن مرتضوی بخواند و از او قدردانی کند و "نظر شخصی" مترجم را با يك "افسوس" بدرقه کند.

با اینحال من برعکس، به خواننده مجلدات کاپیتال توصیه میکنم که تماماً در نقطه مقابل نویسندگان مقاله مذکور، به مطالعه مستقل مارکس و جلد های

"اصیل" دوم و سوم کاپیتال روی بیاورند.

منظورم را در بازبینی انتقادی "مارکس به قلم مارکس" متوجه خواهید شد.

و نوشته دوم مقاله ای است به قلم آقای "محسن حیدریان". این ترجمه و مقاله به یکدیگر مربوط اند و در درونمایه از یک جنس اند و به یک جنبش "فکری-سیاسی" واحد متعلق اند. گو اینکه "مارکس به قلم مارکس" کار آدمهانی است که "کارشناس" و "مُتَبَحِر یافتن" تناقضات در آثار مارکس و انگلس اند. مقاله آقای حیدریان، اما در نتیجه هیچ غور و تفکر در باره نه تنها کاپیتال و مارکسیسم، که حتی بحثی در باره هیچ علم دیگری نیست. شاید به جرات بتوانم بگویم حتی اصلا بحث و جدل نیست. این نوشته یک عصبیت هیستریک از سنت سیاسی ای است که در دوران در بورس بودن سوسیالیسم برای هرکس که علیه رژیم سلطنت ناراضی بود، به "قرانت از سوسیالیسم علمی"، آویزان شد. پس از فروپاشی شوروی سابق که در همان دوره ورود امثال حیدریان به فعالیت سیاسی، قبله گاه بود و اینها از طرفداران فالانتر سرمایه داری دولتی تحت پوشش "اردوگاه شرق" بودند، سیر ندامتها نه از جوهر سرمایه دارانه اردوگاه مذکور، که از سوسیالیسم و لنین و انقلاب اکتبر، در همه آن دوایر آغاز شد. نوشته حیدریان، یک حُسن دارد: از تعارفات "خجولانه" خلق گرایان مبرا است و بدون لکننت زبان مستقیما این احکام را صادر کرده است:

"از سکوی امروز «انقلاب اکتبر» را بدون تردید میتوان یک کودتای سیاسی دانست؛ کودتایی که تنها یک پیرانتر هفتادساله اما خونین و سرشار از خشونت و بربریت در تاریخ بود"

و

"سه عنصر پایه ای اندیشه موسوم به «سوسیالیسم علمی» یعنی قرانت از مبارزه طبقاتی، براندازی نظام سرمایه داری و نیز نظریه کسب قدرت سیاسی از راه انقلاب و برقراری دیکتاتوری پرولتاریا، همه باورمندان عدالت منهای آزادی را به بن بست تاریخی کشانده است." (محسن حیدریان، "یک پیرانتر در تاریخ"، خط تاکیدها از من است.)

فکر کنم خود نویسنده عمدی دارد که مخاطب او تَجاهل او را متوجه نشوند. بطور واقعی و آنجا که آقای حیدریان در خلوت خویش وجدانش آزار نمی بیند، او دارد با "گذشته" خویش تسویه حساب میکند، اما رو به بیرون این مناسک را به رنگ و لعاب "یافته ها و آموخته ها" رنگین میکند. تصور اینکه نویسنده این جملات رویگردانی و توأبیت سیاسی و "انتقاد از خود" و انتقاد از سنت سیاسی ای که ایشان از آنجا آمده است، حزب توده و "انشعابها" و داستان "خیانتها" و نفرین سرسپردگی به "اردوگاه" را، به عنوان بحث سیاسی جدی بگیرند، خام اندیشی است. اما بهر حال نقد و تحلیل و ابهام سازی علیه مارکس و دیدگاه انتقادی او در برابر سرمایه و سرمایه داری، با آغاز ریزش دیوار برلین "عامل فعاله" بسیار زیادی در صحنه سیاست یافت. محسن حیدریان نمونه شاخص و فی الحال شاگردمانی است که پس از سالها از "پایان آن دوره"، جمعه ها هم در مکتب پرفسورها و استادان "مارکس به قلم مارکس" ناشتا نخورده روی نیمکت حضور دارد. چه، استادان گرامی چنان ساده هم بند را آب نمیدهند. کلی کار کرده اند، آثار مارکس را زیر و رو کرده اند، "دستنوشته ها" را چک کرده اند، کلمات و عناوین و عباراتی را که انگلس، سهوا، و از نظر آنها اساسا عمدا، "تغییر" داده و به آن "دست برده" است با حوصله و دقت یک اوسای مُنبت کار از میان کوهی اسناد منتشر نشده و یا

بعد از مرگ مارکس "کشف شده"، بیرون کشیده اند و آنها را با روحیه یک پزشک متخصص کالبد شکافی کرده اند. لازم است که به این ها پرداخت. اگر واقعا اینها می آمدند و پس از تحقیقات خود به این نتیجه میرسیدند که ادبیات "انتشارات پروگرس" زرادخانه ایدئولوژیک سرمایه داری دولتی بود، اگر اثبات میکردند که آنچه در اردوگاه "سوسیالیسم واقعا موجود" حاکم شد ربطی به تئوری مارکس در باره دولت نداشت؛ و در زمینه اقتصاد و کالا ماندن نیروی کار به صرف "دولتی" شدن مالکیت بر ابزار تولید، در نقطه مقابل بررسی های انتقادی مارکس در کاپیتال بود، اگر می آمدند بی ربطی و تضاد و تناقض "راه رشد غیر سرمایه داری" و "دولت تمام خلقی" و پیمان مسلح به سلاح اتمی "ورشو" را به تزه های فوئر باخ و به مانیفست کمونیست و به ایدئولوژی آلمانی توضیح میدادند، انسان میتوانست برای این حس شرافت علمی کلاهش را برای اینها از سر بردارد. اما نه! اینها میگویند بنیانهای سوسیالیسم بورژوازی و سرمایه داری دولتی با "تقلیهای" انگلس، بر جلد های دوم و سوم کاپیتال بنا شد. میگویند اول مارکس در تدوین یک سیستم منسجم در نقد سرمایه داری و ارائه بدیل سوسیالیستی فقط کار "ناتمام و نامنجم" جلد اول کاپیتال را دارد؛ و ثانيا اینکه اصالت آنها با توجه به دخالتگری های "ناجای" انگلس زیر علامت سوال است. سرمایه داری دولتی را هدف گرفته اند که "مستدل" کنند این نتیجه طبیعی شیوه تفکر انگلس و انتشارات پروگرس است که چون يك "جزم" به نام مارکس "قالب" شد. از این نظر من شخصا در ناسالم بودن و "هفت خط" بودن این آکادمیس اپورتونیستی و "مارکس شناسی" خرده شیشه دار، شک ندارم.

با همه اینها حتی وقتی به اعلام برانت این دسته از انگلس میرسم و طرفداری ریاکارانه آنها را از مارکس و رانداز میکنم، با یک مشکل اساسی در بازبینی های این تیپ مارکس شناسان مواجه شدم:

مقاله "مارکس به قلم مارکس" طویل است و مُعَلَق با آرایشی محکمه پسند و سرشار از عبارت پردازیها و "توریه و تقیه" شبه مذهبی. هر اندازه آنرا زیر و رو کردم، متوجه نشدم که انگلس با "دست بردنها" بویژه در جلد دوم و سوم کاپیتال، چه احکام و یا انتزاعهای علمی مارکس را در شیوه تحلیل و تبیین او تغییر داده و یا تحریف کرده است؟ متن نوشته، مُلَانَقَطی و پر از "مچ گیری" است، اینکه در فلان فصل، انگلس "عنوان" را تغییر داده و یا ترتیب و شماره گذاری فصل ها را رعایت نکرده و کروش و پیرانترها را حذف کرده که موجب تغییر "محتوایی" منظور مارکس شده است! و خود منتقدین اثباتا نظری در رد مثلا قانون ارزش، ساعت کار اجتماعا لازم، کار لازم و کار اضافه، ارزش مصرف و ارزش مبادله، پول و معادل خاص و عام و بحث زوال یافتن دولت در چشم انداز انقلاب سوسیالیستی و ... ارائه نمیدهند. قصد این است که با نشان دادن تناقض برخی کلمات که مارکس در نسخه دست نویس جلد دوم و سوم بکار برده، و انگلس آنها را "تدقیق" کرده است، این پیشداوری خود را در باره همه جلد های کاپیتال و کل مبانی جنبش سوسیالیسم علمی به نمایش بگذارند. در لابلای مجموعه زیادی رفرنس دادنها و ارجاع به بسیاری "کارشناس" مارکس و "مارکس شناس"، یک حکم بسیار روشن و جهت دار، "میلغزد": "مارکس هیچ جا ننوشته و نگفته است که احکام او خاصیت تعمیم یافتگی علمی دارند"، این درون مایه اصلی این رویکرد است. این عین یکی از شاه بیت های چنین آثار "آکامیک" و "تحقیقی" است:

"با اینکه انگلس در پیشگفتار خود ویراستاری مطالب انتشار یافته را به دو مجلد دوم و سوم تقسیم کرده بود، همانطور که ایرینگ

روشن است که متن اصلی مارکس مغایر با گرایش‌هایی است که نخستین بار با ویراست ۱۸۹۴ انگلس آغاز و برانگیخته شد و از آن به بعد ظنن آن در سراسر تاریخ نفوذش تداوم داشته است. نمونه به ویژه آشکار آن شاید بحث‌های جدیدی باشد که درباره ی «نظریه ی فروپاشی [سرمایه داری]» مارکس مطرح میشود.

و:

"البته عده ای به اصالت متن شک داشتند، مانند ال. بی. بودین، و گفته اند که «انگلس عبارتهایی در دهان مارکس گذاشته است» که «او هرگز نمیخواست بگوید، و در تضاد آشکاری با نظرات واقعی اش بودند که فقط در مجلد اول یافت میشود.» (همانجا)

در هر حال از این ابهام پراکنی ها و رویگردانی ها از نقد مارکس در کاپیتال و با سیبل کردن انگلس و لنین در این روانکاوها و حفاری آثار باستانی، یک حقیقت باید بسیار روشن باشد:

از این "سوتی" دادنه‌های پرفسورهائی که با شمشیر چوبین نه به جنگ مارکس که به جهاد با سایه او روی آورده اند، و در این دون کیشوت بازیهای مسخره بند را آب داده اند، مشخص است که جوهر تحقیقات عالمانه آنها همین عصبیت از تز "فروپاشی سرمایه داری" است.

با اینحال، مارکس را بدون چنین مقدمه ها و پیوست ها و پیشداوریها؛ و فارغ از هر پروسه ابهام سازی پرفسورها و "مارکس شناسان دگر اندیش" باید مستقیما و مستقل خواند و فهمید. این هجوم سازمانیافته و خط دار و جانبدار، فقط نشانه عمق نگرش انتقادی و انقلابی و بینش ماتریالیسم پراتیک مارکس و انگلس بر تولید کاپیتالیستی و بردگی مزدی است. اینها علیرغم دسترسی به همه امکانات مالی و به انحصار در آوردن و گذاشتن حق "کپی رایت" بر موسسات ادعائی آثار مارکس، در برابر بُرانی و عظمت کاپیتال و خاصیت تبدیل شدن آن به نیروی مادی در جهان کنونی، این مانیفست جنبش سوسیالیستی طبقه کارگر و مهمترین سند ضد رویونیسم، تماما پانیک کرده اند.

اما، خوشبختانه از نظر من و بدبختانه برای این کارشناسان نازنین، مارکس و انگلس، "انترناسیونال اول"، حزب طبقه کارگر صنعت مدرن را در اروپا تشکیل دادند. طرح انتقال مرکز انترناسیونال به آمریکا در زمان حیات مارکس مطرح شد. مانیفست در ابعاد وسیع به هر شهر و نقطه ای که کارگر صنعتی به عرصه تولید پا گذاشت، پخش و همه گیر شد. کمون پاریس برای مارکس این فرصت و زمینه واقعی را خلق کرد که برخلاف سوسیالیسم بورژوائی و سرمایه داری دولتی شوروی سابق، بنیانهای "زوال دولت" را در افق انقلاب سوسیالیستی تدوین کند. کارشناسان گرامی متوجه "خطر" پرواز دگر باره "شیخ کمونیسم" بر فراز اروپا و آمریکا، و حالا دیگر با "جهانی شدن" کاپیتالیسم، در سراسر این کره خاکی نیستند.

این دوایر و مراکز به آرزو و یا به عبارت دقیقتر بر يك توهم امید بسته اند:

قطعیت یافتن قوام گیری "انتقال کمونیسم". آگاه اند بر اینکه کمونیسم دهها سال است از بستر خود در میان کارگران صنعت بزرگ در اروپا و آمریکا به "شرق"، انتقال یافت. میدانند که کمونیسم پرچم "استقلال ملی"، "ایجاد صنایع خودی به سرکردگی بورژوازی" "مترقی" خودی بود. میدانند که در این انتقال کمونیسم، مذهب خلقی و ضد خلقی و "الهیات رهانبخش" و "حل صحیح تضادهای درون خلق" نزد "کمونیستهای" آن کمونیسم انتقال یافته، نه خرافه

فجر نوشته است، هنوز نمیدانیم «چقدر از این اثر را باید به شرح ویراستار نسبت داد و چقدر را به شرح مارکس». از سالهای ۱۹۸۰ به بعد افرادی چون چارلز ژید و چارلز ریست مانند ایرینگ فچر نظرات مشابهی مطرح ساختند. آشکارا علاقه ی چندانى نبود که روشن شود ادعای انگلس مبنی بر اینکه عمدتا متن اصلی از مارکس را انتشار داده تا چه حد صحت دارد. مجموعه ای از علتها برای این کاستی در شناخت منابع تاریخی مارکسیسم وجود دارد. مثلا نظراتی که درباره ی این موضوعات در همان زمان حیات انگلس رایج بود، در طول زمان به عنوان جزم منجمد شد و تداوم یافت" (مارکس به قلم مارکس، خط تاکیدها همه جا از من است)

راستش من شک دارم که بتوان کار چنین "مارکس شناسان" را یک فعالیت تحقیقی و علمی و سالم بنامم. شک دارم که اینها دارند با بنیادهای تحلیلی مارکس در کاپیتال "جدل" میکنند. چرا که کسی متوجه نمیشود آنها با انتزاعهای علمی که مارکس در کاپیتال به کمک آنها به نقد انقلابی و تحلیل علمی تولید ارزش و ارزش اضافه، کالا شدن نیروی کار، نقش پول در تحکیم سلطه سرمایه، ترکیب ارگانیک سرمایه، کار عام و انتزاعی و کار خاص و قابل رویت و لمس، فیتیشیسم پول و کالا، سرمایه ثابت و متغیر و... رفته است چه میگویند؟ شالوده این نوع "بازگشت انتقادی" به مارکس، جانبداری از هیچیک از تزه‌های مارکس و یا حتی تفسیر آکادمیک آنها نیست. روانکاو است با این هدف که آیا اصلا مارکس خودش به تزه‌ها و مبانی تحلیل خویش باور داشته است؟! درونمایه بحثی نیست به منظور تعنق و یا احتمالا توضیح محدودیتهای تاریخی در بکار بردن برخی فرمول بندیها و یا تزه‌ها و اصطلاحات در شرایط نیمه دوم قرن نوزدهم. اساسا "ابهام" است و رواج نسبت حقیقت و تردید با این پیش داوری که مبانی تحلیلی برای خود مارکس هم مبهم بوده است! بنا به همین نقطه حرکت، همه خطاها به گردن انگلس حواله میشود که با دست بردن به دستنوشته های مارکس، اولاً چنین القاء کرده است که رعایت امانت کرده است، ثانياً به این طریق نظر و موضع خود را چون احکامی که "گویا" علمی اند، در آن آثار "چپانده" است. در مورد جلد اول کاپیتال و کلا "سوسیالیسم علمی"، و بویژه "مانیفست کمونیست" که نمیتوانند انکار کنند که خود مارکس با حضور انگلس آنها را ادیت و آماده انتشار کرده است، نیز چنین نوشته اند:

"از زمان گئورگ لوکاج و کارل کرش، مارکس پژوهی در اروپای غربی این جزم یگانگی مارکس و انگلس را زیر سوال برده و تفاوت مواضع فلسفی و روش شناختی آن دو را مشخص ساخته است. این تحلیلها آنجایی به اوج خود رسیدند که مدعی شدند که تز سوسیالیسم علمی نه مفهوم نظری مارکس که از آن انگلس بوده است. اما تحلیل فلسفی در این مورد همتایی در تحلیل اقتصادی نیافت. این موضوع از این نظر شگفت انگیز است که موضعی که در این میان توافق عمومی را جلب کرده است، به ویژه در خصوص مجله‌های دوم و سوم سرمایه مطرح میشود؛ یعنی تنها زمانی میتوانیم ناسازگاریهایی را در نظریه ی مارکس تشخیص دهیم که از آنچه انگلس از خویش بر آن بار کرده است مطلع شده باشیم. (همانجا)

و:

"بنا به اظهار نظر شاخص کیت اشتاینر، بدون «بخشهای ناموجه نظریه» که به انگلس نسبت داده میشود، و نیز بدون تنظیمات متن و تصحیحات به سود انطباق با «خط کلی استدلال»، معلوم میشود که مارکس در میانه ی فرآیند پژوهشی ناتمام قرار داشت که در سویه های بسیاری در حال شکل گیری بود. همچنین

و اعتراضات کارگری آن دوره فترت را، بطور قطع به بایگانی خواهند سپرد. اوضاع با تحولات عظیمی که انقلاب انفورماتیک بوجود آورده است، بسرعت زیرو رو خواهد شد. آنگاه که طبقه کارگر برمیگردد و قدمهای نارسای خود را در انقلاب اکتبر بازبینی میکند، و تمام شانه‌های انواع سوسیالیسمهای دهقانی و کمونیسم های ملی و بورژوایی و خورده بورژوایی و نیز "کمونیسم های انزوا" را دوباره به بستر طبقاتی خود "انتقال" خواهد داد، همه تفاسیر آکادمیسم خراف و عافیت طلب و نا انقلابی، سازشکار با بورژوازی خودی و "خلق های" مسلمان و غیر مسلمان، جارو خواهند شد. آنگاه است که زیر سایه ابهت طبقه کارگر و حزب انترناسیونال که قدرت سیاسی را به منظور بر پائی جهانی فارغ از بردگی مزدی و خرافه دمکراسی؛ و گام برداشتن بسوی امحاء هرگونه دولت تصرف خواهدکرد، مارکس شناسان عزیز با دستپاچگی، تمامی دروغ پردازیهای خود را وصله پینه خواهند کرد و برای عمومی کردن آثار "اصیل" مارکس و انگلس مسابقه خواهند گذاشت. دست و پای یکدیگر را له خواهند کرد که کدامیک زودتر از دیگری با تندیس مارکس و انگلس عکس یادگاری بگیرد. "عناصر مشکوک"ی را که در مهندسی آن جعل و افتراها و دروغ و شانتاژها کاره ای بودند و دست و قلم و مغز به مزد، افشاء خواهند کرد. در این شکی نیست. این دوران پسا فروپاشی دیوار برلین و تبیین و فرموله کردن "آکادمیک" ادبیات دوران جنگ سرد توسط پس قراولان و پروفیسورهای بدلی آن دوران سیاه میراث مک کارتیسم، ازلی نیست. با محو همه آثار پس لرزه ها، آنگاه حضرات مجبور خواهند شد، توضیح بدهند که برای خصوصی کردن آثار مارکس و انگلس و "دست بردن" و سانسور آنها تحت عنوان فریبنده "ویراستار"ی کارشناسانه، با هدف ویژه ابهام پراکنی در مورد انگلس و جلدهای کاپیتال، سرشان به کدام دوایر مهندسی افکار قدرتهای سرمایه داری بند بوده است؟ آنگاه جهان متوجه خواهد شد، اینها در دنیای واقع تئوری پردازهای ضد کمونیست در دوره زلزله سیاسی و پس لرزه های فروپاشی "سوسیالیسم واقعا موجود" بودند. این منظره تماشائی خواهد بود.

اینجا، و از خوش اقبالی پرفیسورها و دوایری که سرفقلى دکه نسبیت حقیقت و شکاکیت به علم را در اختیار دارند، باید اضافه کنم که اعاده انتقال کمونیسم به بستر جنبش طبقه کارگر، "محتوم" و "اجتناب ناپذیر" نیست. این تحول از یکسو به ممکن بودن شکل گیری گرایش مدافع کمونیسم کاپیتال در درون جنبش طبقه کارگر صنعتی؛ و از سوی دیگر به عامل فعاله انسانهای زنده ای بستگی دارد که نماینده خط فکری و سیاسی و تئوریک این جنبش طبقاتی هستند.

اما با همه اینها، حتی در این رابطه، بخت با دسته دوم یار نیست. حال و هوای تخمیر و خود زنی و "بازگشت به خویش" کمونیست اسبقی های اسبقا سینه چاک و فالانژ اردوگاه سرمایه داری دولتی که از روی "حل المسائل" این "کارشناسان" خود خوانده، امروزه درس و مشق دمکراسی و سوسیال دمکراسی را تمرین میکنند، و حتی افتخارات زندگی سیاسی خویشتن خویش و خاطرات با دوست و رفیق و یار غار و همکلاسی و هم دوره ای های تاریخ زندگی خود را چنین ارزان معامله میکنند و لعن و نفرین، بحال خودشان بگذارید.

ایرج فرزاد

نیمه اول دسامبر ۲۰۱۷

و پدیده های موهوم که فاکتورهای جدی و واقعی در "مبارزه" آن نوع کمونیسم بودند. میدانند که از منظر آن کمونیسم انتقال یافته به بستر روشنفکران کشور "تحت سلطه" که "استقلال" طلبی و آرمان بورژوازی صنعتی "خودی" را عین سوسیالیسم معنی میکردند و، توده و خلق و دهقان و "پایرهنگان"، هر اندازه با علم و سوسیالیسم و دانش و تعقل بیگانه تر و دورتر و مهجور تر، "اصیل" تر، "صادق" تر و "مبارز" تر و "آموزگار" تر لقب میگرفتند. در این سو در غرب، روشنفکران و "مارکسیستها" نیز "خلق" شدند و طبقه کارگر اروپا و آمریکا را به عنوان ارتش ذخیره احزاب پارلمانی، به میدان "دمکراسی" بخشیدند و خود آنها هم فقط وقتی "سیاسی" ظاهر میشدند که در ایام انتخابات، مدافع رای دادن به بخش میانه و "چپ" احزاب قانونی بورژوایی. با آن انتقال، پیش فرضها و بنیانهای طبقاتی کمونیسم نیز به "نظر" میرسید" که از اساس دگرگون شده است. کمونیسم، "شرقی" و نه طبقاتی و کارگری که "خلق" است! وضعیت واقعی جنبش طبقه کارگر در غرب نیز به آن توهمات دامن زد. جنبش های مستقل طبقه کارگر و خیزشهایی از نوع کمون پاریس، سالهای سال است که در مُحاق اند. این وضعیت مادی و اجتماعی است که توهم به قطعیت آن انتقال و برگشت ناپذیری آن را بشدت قوی کرده است. مارکس شناسان پلاستیکی، بر این توهم نه چندان بی پایه و به ظاهر "واقعی و عینی" سرمایه گذاری کرده اند. که بازگشت مارکس "قرن نوزدهمی" به اعماق مبارزات طبقه کارگر صنعتی غرب دیگر "غیر ممکن" است"، که دوران آن "کمونیسم زمخت" صفوف کارگران در دوره نوشتن مانیفست و کاپیتال و ایدئولوژی آلمانی و تزهای فور باخ دیگر قطعاً بسر رسیده است.

اما طبقه کارگر صنعت مدرن آگاهتر و مدرن تر شده است. شکل گیری دگر باره گرایشات کمونیستی در درون این طبقه، جزئی از خود پروسه تولید کاپیتالیستی و پروسه انباشت سرمایه است. پروسه ای که گسترش دامنه بحرانهای آن به احزاب سیاسی طبقه حاکمه از جمله "سوسیال دمکراسی" راهم آشکارا میبینیم. پرفیسورهای نازنین، اما، بر یک واقعیت تلخ دیگر سرمایه گذاری کرده اند: "کمونیسم" و "کمونیست"، بویژه در اروپا و آمریکا، با همان بستر انتقال یافته تداعی میشود. استالینیسم، بلوکه کردن یک ششم جمعیت جهان در یک اردوگاه سرتا پا مسلح، سرکوب کننده "قیام مجارستان"، لشکر کشی به چکسلواکی، اشغال افغانستان، کنترل دولتی بر همه عرصه های زندگی سیاسی و اقتصادی و هنری و سرکوب آزادیهای فردی و حق بیان و نشر و سانسور آزادی بیان. طبقه کارگر جهان متمدن به چنان کمونیسمی کوچکترین تمایل ندارد. به ناچار جنبش کارگری و گرایش کمونیست درون طبقه کارگر، باید نام دیگری برای خود انتخاب کند. با اینحال پرچم این طبقه، غیر قابل انتقال باقی ماند. این طبقه در بستر اصلی جنبش سوسیالیستی خود، علاوه بر متن های "اصیل" ادبیات مارکسیستی، چکیده و فشرده مبانی کمونیسم کارگری و بازخوانی کاپیتال و "مانیفست" حزب کمونیست کارگری، "یک دنیای بهتر"، را به روایت به روز شده و "تدقیق" شده برای انطباق با اوضاع و احوال دوره حاضر و در پی فروپاشی سرمایه داری دولتی، که توسط منصور حکمت تدوین و ارائه و مکتوب شده اند، در دسترس دارد. بنابراین مستقل از اینکه گرایش کمونیستی درون جنبش کارگری در اروپای غربی و آمریکا، چه نام مناسب دیگری را برای احیاء انترناسیونال اول، انتخاب خواهد کرد، کمونیسم، با آن عنوان و نام جدید دوباره پس از دورانی طولانی از انتقال به بستر جنبش های دیگر، به عنوان جنبشی سیاسی و دخالتگر به صحنه معادلات اجتماعی باز خواهد گشت. با بازگشت کمونیسم با هر اسم جدید، جنبش ها و حرکات

مانیفست حزب کمونیست

مارکس، انگلس

پیشگفتار چاپ آلمانی "مانیفست حزب کمونیست"

سال ۱۸۷۲

با این وجود "مانیفست" سندی است تاریخی ما دیگر خود را محق نمیدانیم که در آن تغییری وارد سازیم. ممکن است میسر شود که در چاپ بعدی مقدمه‌ای ترتیب دهیم که فاصله زمانی بین ۱۸۴۷ تا امروز را در بر گیرد؛ اقدام به چاپ کنونی "مانیفست" برای ما چنان غیر منتظره بود که وقت انجام این کار را نداشتیم.

کارل مارکس، فریدریش انگلس لندن - ۲۴ ژوئن سال ۱۸۷۲

[۱] منظور انقلاب فوریه ۱۸۴۸ فرانسه است. هت.
[۲] "Der Bürgerkrieg in Frankreich, Adresse des Generalrats der Internationalen Arbeiterassoziation" - Karl Marx

پیشگفتار چاپ روسی "مانیفست حزب کمونیست"

سال ۱۸۸۲

نخستین چاپ روسی "مانیفست حزب کمونیست" ترجمه باکونین، در آغاز سالهای شصت [۱] انتشار یافت. این نسخه در مطبوعه "کولوک" به طبع رسیده بود. در آن هنگام چاپ روسی "مانیفست" در باختر میتوانست تنها بمتابه یک نوع طرفه مطبوعاتی تلقی شود. ولی اکنون دیگر یک چنین نظریه‌ای محال است. این که تا چه اندازه در آن هنگام (یعنی در دسامبر سال ۱۸۴۷) عرصه شیوع جنبش پرولتاریا محدود بوده است موضوعی است که بهتر از همه آخرین فصل "مانیفست" تحت عنوان "مناسبات کمونیستها در کشورهای مختلف با احزاب مختلف اپوزیسیون" نشان میدهد. اتفاقاً این فصل موضوع روسیه و ایالات متحده آمریکا را کسر دارد، این زمانی بود که روسیه آخرین ذخیره بزرگ همه ارتجاع اروپا محسوب میشد و ایالات متحده آمریکا نیروهای اضافی پرولتاریای اروپا را از راه مهاجرت میبلعید. هر دو این کشورها به اروپا مواد خام تحویل میدادند و در عین حال بازار فروش فرآورده‌های صنعتی اروپا محسوب میشدند. در نتیجه هر دو آنها، در آن زمان هر یک به نحوی تکیه گاه نظام موجود اروپا بودند. اکنون چقدر این وضع تغییر کرده است! مهاجرت اروپائیان همان عاملی بود که رشد سریع عظیم کشاورزی را در آمریکای شمالی میسر ساخت و این کشاورزی با رقابت خویش اساس مالکیت بزرگ و کوچک ارضی اروپا را به لرزه در آورده است. بعلاوه این مهاجرت به ایالات متحده آمریکا امکان داد به آنچنان حد و با چنان نیرو و جدیتی از منابع پر ثروت تکامل صنعتی خود بهره برداری کند که در مدت کوتاهی بایستی به انحصار صنعتی اروپای باختری و بویژه انگلستان خاتمه دهد. این هر دو کیفیت بنوبه خود به آمریکا نیز تأثیر انقلابی میبخشد. رقابت فرمهای بزرگ متدرجا مالکیت کوچک و متوسط فلاحتی فرمها را که پایه کلیه نظام سیاسی این کشور است مغلوب خود میسازد؛ در عین حال برای نخستین بار در مناطق صنعتی جمعیت پرولتاریا رو به افزایش میرود و سرمایه بطور افسانه‌آوری متمرکز میگردد. حال به روسیه بپردازیم! در دوران انقلاب ۱۸۴۸-۱۸۴۹ نه تنها سلاطین اروپا بلکه بورژواهای اروپایی نیز تنها طریق نجات از دست پرولتاریا را، که تازه شروع به بیدار شدن کرده بود، مداخله روسیه میدانستند. تزار را سرکرده ارتجاع اروپا اعلام نمودند. اکنون وی در گاتچینا، اسیر جنگی انقلاب است و روسیه طلایهدار جنبش انقلابی اروپاست.

"اتحادیه کمونیستها" این سازمان بین‌المللی کارگری، که بدیهی است در شرایط آن روز تنها میتوانست بصورت سازمانی مخفی وجود داشته باشد، در کنگره خود که در نوامبر سال ۱۸۴۷ در شهر لندن انعقاد یافته بود، ما امضاء کنندگان زیرین را مأمور ساخت برنامه مفصل تئوریک و عملی حزب را برای انتشار تهیه نماییم. بدین ترتیب "مانیفست" زیرین بوجود آمد و چند هفته قبل از انقلاب فوریه [۱] دستنویس آن برای چاپ به لندن فرستاده شد. "مانیفست" که ابتدا به آلمانی بچاپ رسید، دستکم دوازده بار بدین زبان با چاپهای گوناگون در آلمان و انگلستان و آمریکا نشر یافت. ترجمه انگلیسی آن که بوسیله میس هلن مک فارلن انجام یافته بود برای نخستین بار در سال ۱۸۵۰ در شهر لندن در "Red Republican" منتشر گشت و سپس در سال ۱۸۷۱ اقله سه بار در آمریکا، ترجمه‌های مختلفی از آن نشر یافت. ترجمه فرانسه، برای اولین دفعه کمی پیش از قیام ماه ژوئن سال ۱۸۴۸ در پاریس از چاپ خارج و اخیراً نیز در "Le Socialiste" چاپ نیویورک منتشر شده است. ترجمه جدیدی در دست تهیه است. ترجمه لهستانی آن اندکی پس از نخستین چاپ آلمانی در لندن نشر یافت. ترجمه روسی آن در سالهای شصت در شهر ژنو انجام گرفت. به زبان دانمارکی نیز اندکی پس از انتشارش ترجمه گردید. گرچه در عرض بیست و پنج سال اخیر شرایط و اوضاع قویاً تغییر یافته، با این همه، اصول کلی مسائلی که در این "مانیفست" شرح و بسط داده شده است روبهم رفته تا زمان حاضر نیز به صحت کامل خود باقی مانده است. در بعضی جاها شایسته بود اصلاحاتی بعمل آید. اجراء عملی این مسائل اصولی، همانطور که در خود "مانیفست" ذکر شده، همیشه و همه جا مربوط به شرایط تاریخی موجود است و به همین جهت برای آن اقدامات انقلابی که در پایان فصل دوم قید گردیده است به هیچ وجه اهمیت مطلق نمیتوان قائل شد. در شرایط امروزی شایسته بود که این قسمت از بسی لحاظ بشکل دیگری بیان شود. نظر به تکامل فوق‌العاده صنایع بزرگ در عرض بیست و پنج سال اخیر و رشد سازمانهای حزبی طبقه کارگر که با این تکامل صنعتی همراه است و نیز نظر به تجربیات عملی که اولاً در انقلاب فوریه و آنگاه بمیزان بیشتری در کمون پاریس، یعنی هنگامی که برای نخستین بار مدت دو ماه پرولتاریا حکومت را بدست داشت، حاصل آمده این برنامه اکنون در برخی قسمتها کهنه شده است. بویژه آنکه کمون ثابت کرد که "طبقه کارگر نمیتواند بطور ساده ماشین دولتی حاضر و آماده ای را تصرف نماید و آن را برای مقاصد خویش بکار اندازد" (رجوع کنید به "جنگ داخلی در فرانسه. پیام شورای کل جمعیت بین‌المللی کارگران" [۲]) - چاپ آلمانی صفحه ۱۹، که در آنجا این فکر بطور کاملتری شرح و بسط داده شده است). بعلاوه بخودی خود واضح است که انتقاد از نوشته‌های سوسیالیستی برای امروز ناقص است زیرا این انتقاد فقط تا سال ۱۸۴۷ را در بر میگیرد و نیز مسلم است که ملاحظات مربوط به مناسبات کمونیستها با احزاب گوناگون اپوزیسیون (فصل چهارم)، گو اینکه رؤس مسائل آن حتی امروزه نیز به صحت خود باقی است، ولی باز برخی از جزئیات آن کهنه شده زیرا وضع سیاسی کاملاً تغییر کرده و تکامل تاریخی، اغلب اجزایی را که از آنها نام برده شده از صفحه روزگار زوده است.

بیان داشت" (حاشیه انگلس برای چاپ آلمانی منتشره در سال ۱۸۹۰).

پیشگفتار چاپ انگلیسی "مانیفست حزب کمونیست"

سال ۱۸۸۸

"مانیفست" بعنوان برنامه "اتحادیه کمونیستها" یا سازمان کارگری که در آغاز منحصر آلمانی بود و سپس به یک سازمان بین‌المللی تبدیل شد و در آن شرایط سیاسی که تا سال ۱۸۴۸ در اروپا وجود داشت ناچار میبایستی بصورت یک جمعیت مخفی باقی بماند، منتشر گردید. در کنگره اتحادیه، که در نوامبر سال ۱۸۴۷ در لندن تشکیل یافت به مارکس و انگلس مأموریت داده شد که برنامه کامل تئوریک و عملی حزب را برای انتشار تهیه کنند. این کار برای ژانویه ۱۸۴۸ پایان یافت و دستنویس آلمانی چند هفته پیش از انقلاب ۲۴ فوریه فرانسه برای طبع به لندن فرستاده شد. ترجمه فرانسوی اندکی پیش از قیام ژوئن ۱۸۳۸ در پاریس از طبع خارج شد. نخستین ترجمه انگلیسی که بوسیله میس هلن مک فارلین انجام شده بود، در "Red Republican" متعلق به جرج جولیان هارنی در سال ۱۸۵۰ در لندن نشر یافت. ترجمه‌های دانمارکی و لهستانی نیز از طبع خارج شد.

شکست قیام ژوئن ۱۸۴۸ پاریس، این نخستین نبرد بزرگ پرولتاریا و بورژوازی، باز هم برای مدتی انجام خواسته‌های اجتماعی و سیاسی طبقه کارگر اروپا را عقب انداخت. از آن موقع، مجدداً مانند قبل از انقلاب فوریه، تنها گروه‌های مختلف طبقه دارا بودند که برای احراز برتری و تسلط با یکدیگر مبارزه میکردند. طبقه کارگر ناچار شد برای بدست آوردن آزادی سیاسی در فعالیت عملی مبارزه کند و وضع و موقع جناح افراطی قسمت رادیکال طبقه متوسط را اشغال نماید. هرگونه جنبش مستقل پرولتاریا، مادام که آثار حیاتی از خود بروز میداد، بیرحمانه سرکوب میشد. مثلاً پلیس پروس موفق شد کمیته مرکزی اتحادیه کمونیستها را، که آن هنگام در شهر کلن بود، کشف کند. اعضاء این کمیته توقیف شدند و پس از هجده ماه بازداشت، در اکتبر سال ۱۸۵۲ به دادگاه تسلیم گردیدند. این "دادرسی کمونیستهای کلنی" که مشهور است، از ۴ اکتبر تا ۱۲ نوامبر بطول انجامید. هفت نفر از متهمین از سه تا شش سال به حبس در قلعه محکوم شدند. بلافاصله پس از صدور حکم، باقیمانده اعضاء علی‌الظاهر اتحادیه را منحل ساختند. و اما "مانیفست" بنظر میرسید که از آن موقع محکوم به فراموشی است.

هنگامی که طبقه کارگر اروپا مجدداً به اندازه کافی نیرو گرفت تا هجوم تازه‌ای را بر ضد طبقات حاکمه شروع کند، جمعیت بین‌المللی کارگران ظهور کرد. ولی این جمعیت که به منظور روشن و صریحی یعنی به منظور گرد آوردن و متحد ساختن کلیه نیروهای مبارز پرولتاریا اروپا و آمریکا تشکیل شده بود، نمیتوانست بلافاصله اصولی را که در "مانیفست" بیان شده بود اعلام دارد. برنامه بین‌المللی میبایستی آنقدر وسیع باشد که هم برای تردیونیونهای انگلیس و هم برای پیروان پرودون در فرانسه و بلژیک و ایتالیا و اسپانیا و هم برای لاسالیانهای [۱] آلمان قابل قبول شمرده شود. مارکس هم این برنامه را بنحوی نوشته بود که همه این احزاب را راضی کند، کاملاً متکی به رشد فکری طبقه کارگر بود، رشدی که میبایستی ثمره فعالیت مشترک و تبادل آراء باشد. خود حوادث و زیر و بم‌های مبارزه بر ضد سرمایه - و ضمناً شکستها بیش از فتح‌ها - ناچار میبایستی به کارگران بی‌هوده بودن نسخه‌های گوناگون اکسیر ماندی را که مورد علاقه آنان بود، بفرماند و کارگران را برای درک کاملتر شرایط واقعی رهایی طبقه کارگر آماده نماید، حق هم بجانب مارکس بود. هنگامی که بین‌الملل در سال ۱۸۷۴ منحل شد، کارگران به کلی با آنچه که در آغاز تشکیل آن، یعنی در سال ۱۸۶۴ بودند، تفاوت داشتند. پرودونیسیم در فرانسه و لاسالیانیم در آلمان در حال زوال بود و حتی تردیونیونهای محافظه کار انگلیسی، که اکثریت آنها مدتها بود رابطه خود را با بین‌الملل گسسته بودند، بتدریج به جایی رسیدند که سال پیش رئیس کنگره آنها در سوانس توانست از جانب آنها بگوید: "دیگر ما از سوسیالیسم قاره وحشتی نداریم". در واقع اصول "مانیفست" بین کارگران کلیه کشورها انتشار فراوانی یافت.

بدین ترتیب خود "مانیفست" هم مجدداً اهمیت درجه اولی را کسب نمود. متن آلمانی از سال ۱۸۵۰ به بعد چندین بار در سوئیس و انگلستان و

وظیفه "مانیفست کمونیستی" عبارت بود از اعلام نابودی آتی و احتراز ناپذیر مالکیت کنونی بورژوازی. ولی در روسیه، بموازات التهاب پر تب و تاب سرمایه‌داری که با سرعت تمام در حال رشد و گسترش است و نیز بموازات مالکیت ارضی بورژوازی که فقط حالا در حال تکوین است ما بیش از نیمی از اراضی را در مالکیت اشتراکی دهقانان مشاهده میکنیم. اکنون این سؤال پیش میآید: آیا آبشین روس - این شکل مالکیت اولیه دسته جمعی زمین که در حقیقت اینک بسختی مختل و خراب شده - میتواند بلاواسطه به شکل عالی یعنی به شکل کمونیستی مالکیت زمین مبدل گردد؟ یا آنکه بر عکس باید بدو همان جریان تجزیه‌ای را ببیماید که مختص سیر تکامل تاریخی باختر است؟ تنها پاسخی که اکنون میتوان به این سؤال داد این است: اگر انقلاب روسیه علامت شروع انقلاب پرولتاریای باختر بشود، بنحوی که هر دو یکدیگر را تکمیل کنند، در آن صورت مالکیت ارضی اشتراکی کنونی روسیه میتواند منشاء تکامل کمونیستی گردد.

کارل مارکس، فریدریش انگلس

لندن - ۲۱ ژانویه سال ۱۸۸۲

[۱] چاپی که در فوق از آن یاد شده است در سال ۱۸۶۹ انتشار یافته. در پیشگفتاری که انگلس به چاپ انگلیسی نگاشته و در ۱۸۸۸ نشر شده است نیز تاریخ طبع این ترجمه روسی "مانیفست" بطور دقیق ذکر نگردیده است. هت.

پیشگفتار چاپ آلمانی "مانیفست حزب کمونیست"

سال ۱۸۸۲

متأسفانه پیشگفتار چاپ کنونی را من باید به تنهایی امضاء کنم. مارکس - مردی که همه طبقه کارگر اروپا و آمریکا به او بیش از هر فرد دیگری مدیون است - اینک در گورستان هایگیت آرمیده و هم اکنون بر مزار او نخسین گیاه روئیده است. به هر صورت پس از درگذشت او دیگر نمیتواند سخنی از جرح و تعدیل یا اضافه و تکمیل "مانیفست" در میان باشد. به این جهت من بویژه ضروری میدانم که مراتب زیرین را با وضوح کامل یکبار دیگر بیان دارم. آن فکر اساسی که سراسر "مانیفست" را بهم پیوند میدهد، یعنی این که تولید اقتصادی و سازمان اجتماعی هر عصری از اعصار تاریخ که بطور ناگزیر از این تولید ناشی میشود بنیاد تاریخ سیاسی و فکری آن عصر را تشکیل میدهد، و اینکه بنابر این کیفیت (از هنگام تجزیه شدن مالکیت اشتراکی اولیه زمین) سراسر تاریخ عبارت بوده است از تاریخ مبارزات طبقاتی، مبارزه بین استثمار کنندگان و استثمار شونده‌گان، بین طبقات حاکم و محکوم و در مدارج گوناگون تکامل اجتماعی و نیز اینکه اکنون این مبارزه بجایی رسیده است که طبقه استثمار شونده و ستمکش (پرولتاریا) دیگر نمیتواند از یوغ طبقه استثمار کننده و ستمگر (بورژوازی) رهایی یابد مگر آنکه در عین حال تمام جامعه را برای همیشه از قید استثمار و ستم و مبارزه طبقاتی خلاص کند، - این فکر اساسی کاملاً و منحصرآ متعلق به مارکس است [۱].

من این نکته را بارها گفته‌ام ولی بخصوص اکنون لازم میدانم که آن را در مقدمه خود "مانیفست" نیز ذکر نمایم.

ف. انگلس

لندن - ۲۸ ژوئیه سال ۱۸۸۲

[۱] من در پیشگفتار ترجمه انگلیسی چنین نوشته‌ام: "به این فکر که بعقیده من باید برای تاریخ همان اهمیتی را داشته باشد که تئوری داروین برای زیست‌شناسی دارد، هر دوی ما از چند سال پیش از سال ۱۸۴۵ بتدریج نزدیک میشدیم. این را که تا چه اندازه من مستقلاً در این مسیر پیش رفته بودم از روی کتاب من موسوم به "وضع طبقه کارگر انگلستان" بخوبی میتوان فهمید، ولی هنگامی که در بهار سال ۱۸۴۵ بار دیگر مارکس را در بروکسل ملاقات کردم وی این فکر را پرورانده بود و تقریباً با همان عبارات روشنی که فوقاً ذکر کرده‌ام برایم

گونه استثمار و ستم و تقسیمات طبقاتی و مبارزه طبقاتی نجات بخشد. به این فکر که به عقیده من باید برای تاریخ همان اهمیتی را داشته باشد که تئوری داروین برای زیست‌شناسی دارد، هر دوی ما از چند سال پیش از سال ۱۸۴۵ بتدریج نزدیک میشدیم. این را که تا چه اندازه من مستقلا در این مسیر پیش رفته بودم از روی کتاب من موسوم به "وضع طبقه کارگر انگلستان" [۲] بخوبی میتوان فهمید ولی هنگامی که در بهار سال ۱۸۴۵ بار دیگر مارکس را در بروکسل ملاقات کردم وی این فکر را پرورانده بود و تقریباً با همان عبارات روشنی که فوقاً ذکر کرده‌ام برایم بیان داشت. از پیشگفتار مشترکی که برای طبع آلمانی منتشره در سال ۱۸۷۲ نوشته‌ایم جملات زیرین را نقل میکنم:

"گرچه در عرض بیست و پنج سال اخیر شرایط و اوضاع قویاً تغییر یافته، با این همه، اصول کلی مسائلی که در این "مانیفست" شرح و بسط داده شده است رویهم رفته تا زمان حاضر نیز به صحت کامل خود باقی مانده است. در بعضی جاها شایسته بود اصلاحاتی بعمل آید. اجراء عملی این مسائل اصولی، همانطور که در خود "مانیفست" ذکر شده، همیشه و همه جا مربوط به شرایط تاریخی موجود است و به همین جهت برای آن اقدامات انقلابی که در پایان فصل دوم قید گردیده است به هیچ وجه اهمیت مطلق نمیتوان قائل شد. در شرایط امروزی شایسته بود که این قسمت از بسی لحاظ بشکل دیگری بیان شود. نظر به تکامل فوق‌العاده صنایع معاصر در جریان سالهای ۱۸۴۸ به بعد و رشد سازمانهای حزبی طبقه کارگر که با این تکامل صنعتی همراه است، و نیز نظر به تجربیات عملی که اولاً در انقلاب فوریه و آنگاه بمیزان بیشتری در کمون پاریس، یعنی هنگامی که برای نخستین بار مدت دو ماه پرولتاریا حکومت را بدست داشت، حاصل آمده این برنامه اکنون در برخی قسمتها کهنه شده است. بویژه آنکه کمون ثابت کرد که "طبقه کارگر نمیتواند بطور ساده ماشین دولتی حاضر و آماده‌ای را تصرف نماید و آن را برای مقاصد خویش بکار اندازد". (رجوع کنید به ک. مارکس. جنگ داخلی در فرانسه. پیام شورای کل جمعیت بین‌المللی کارگران، چاپ آلمانی صفحه ۱۵، که آنجا این فکر بطور کاملتری شرح و بسط داده شده است [۳]). بعلاوه بخودی خود واضح است که انتقاد از نوشته‌های سوسیالیستی برای امروز ناقص است زیرا این انتقاد فقط تا سال ۱۸۴۷ را در بر میگیرد و نیز مسلم است که ملاحظات مربوط به مناسبات کمونیستها با احزاب گوناگون اپوزیسیون (فصل چهارم)، گو اینکه رئوس مسائل آن حتی امروزه نیز به صحت خود باقی است، ولی باز برخی از جزئیات آن کهنه شده زیرا وضع سیاسی کاملاً تغییر کرده و تکامل تاریخی، اغلب احزابی را که از آنها نام برده شده از صفحه روزگار زدوده است. با این وجود "مانیفست" سندی است تاریخی و ما دیگر خود را محق نمیدانیم که در آن تغییری وارد سازیم. ترجمه کنونی متعلق به ساموئل مور است که قسمت عمده "کاپیتال" مارکس را ترجمه کرده است. ما مشترکاً آن را از نظر گذراندیم و من چند نکته توضیحی که دارای جنبه تاریخی است به آن افزودم.

فریدریش انگلس لندن، ۳۰ ژانویه ۱۸۸۸

[۱] خود لاسال پیوسته بما میگفت که وی شاگرد مارکس است و بدین دلیل "مانیفست" را پایه نظرات خود میداند. ولی در تبلیغات عمومی خود، در سالهای ۱۸۶۴-۱۸۶۲ از خواست شرکتهای تعاونی تولیدی که دولت با اعطاء اعتبارات از آنها نگهداری مینمود، گامی فراتر نگذاشت. (حاشیه انگلس)

[۲] The Condition of the Working Class in England in 1844, By Fredrich Engels. Translated by Florence K. Wischnewetzky, New York, Lovell - London. W.Reeves, 1888.

[۳] The Civil War in France, Address of the General Council of the International Workingmen's Association - London, Truelove 1871

آمریکا تجدید چاپ شد. در سال ۱۸۷۲ در شهر نیویورک به انگلیسی ترجمه گردید و در "Woodhull and Claflins Weekly" به طبع رسید. از روی این ترجمه انگلیسی ترجمه‌ای به فرانسه انجام گرفت و بعد در "Le Socialiste" نیویورک انتشار یافت. از آن هنگام به بعد لافل دو ترجمه دیگر انگلیسی با کم و بیش تحریف در آمریکا به عمل آمد و یکی از آنها در انگلستان تجدید طبع شد. اولین ترجمه روسی، که مترجم آن باکونین بود، در اوایل سال ۱۸۶۳ در مطبوعه "کولولکل" متعلق به گرتسن واقع در ژنو طبع رسید. ترجمه دوم روسی، که از آن بانو ورا زاسولویچ فهران بود [۲] ایضا در شهر ژنو در سال ۱۸۸۲ انتشار یافت. چاپ تازه‌ای به زبان دانمارکی در "Socialdemokratisk Bibliotek" کپنهاگ در سال ۱۸۸۵ بیرون آمد. ترجمه جدید فرانسه در "Le Socialiste" پاریس در سال ۱۸۸۵ طبع شد. از روی این ترجمه اخیر یک ترجمه اسپانیولی بعمل آمد و در سال ۱۸۸۶ در مادرید نشر یافت. از طبع‌های مجدد متن آلمانی ذکری بمیان نمی‌آورم، این متن لافل دوازده بار به زبان آلمانی تجدید طبع شد. ترجمه ارمنی، که میبایستی چند ماه پیش در قسطنطنیه منتشر گردد، بطوری که به من گفته‌اند، انتشار نیافت و تنها علت آن هم این بود که ناشر میترسید کتاب را بنام مارکس پخش کند، مترجم هم حاضر نبود "مانیفست" را بعنوان اثر شخصی خود جا بزند. راجع به ترجمه‌های بعدی به زبانهای دیگر چیزهایی شنیده‌ام ولی خودم این ترجمه‌ها را ندیده‌ام. بدین ترتیب تاریخچه "مانیفست" تا حدود زیادی تاریخ جنبش معاصر کارگری را منعکس میسازد. در حال حاضر این اثر در میان نوشته‌های سوسیالیستی بدون تردید رایج‌ترین و بین‌المللی‌ترین آثار است و برنامه مشترکی است که میلیونها کارگر از سبیری تا کالیفرنیا آن را پذیرفته‌اند. با وجود این هنگامی که ما این کتاب را مینگاشتیم نمیتوانستیم آن را مانیفست سوسیالیسم بنامیم. در سال ۱۸۴۷ نام سوسیالیست از طرفی به طرفداران سیستمهای مختلف تخیلی مانند طرفداران اوئن در انگلستان و فوریه در فرانسه اطلاق میشد که هر دوی آنها دیگر بصورت طریقه‌های محدودی در آمده و بتدریج در حال زوال بودند؛ و از طرف دیگر به انواع افسونگران اجتماعی اطلاق میشد که وعده میکردند، بی آنکه کوچکترین ضرری به سرمایه و سود آن وارد شود، کلیه مصائب اجتماعی را بوسیله وصله‌کارهای گوناگون چاره کنند. در هر دو حالت اینها افرادی بودند که در خارج جنبش طبقه کارگر قرار داشتند و دیدگان خود را بیشتر به طبقات "تحصیل کرده" دوخته و از آنها کمک میطلبیدند. و اما آن قسمت از طبقه کارگر، که به غیر کافی بودن کودتاهای صرفاً سیاسی معتقد شده بود و لزوم تغییر اساسی سازمان کلیه جامعه را اعلام مینمود، در آن ایام خود را کمونیست مینامید. این یک کمونیسم زمخت و نتراشیده و کاملاً غریزی بود؛ ولی این کمونیسم بتدریج به نقطه اساسی دست مییافت و در محیط طبقه کارگر به اندازه کافی نیرومند شده بود که بتواند کمونیسم تخیلی کابیه را در فرانسه و کمونیسم تخیلی وایتلینگ را در آلمان بوجود آورد. بدین ترتیب در سال ۱۸۴۷ سوسیالیسم جنبش بورژوازی بود و کمونیسم، جنبش طبقه کارگر. سوسیالیسم در قاره لافل "محترم" بود ولی کمونیسم برعکس. و از آنجا که از همان بدو عمل ما بر این عقیده بودیم که "نجات طبقه کارگر فقط میتواند بدست خود طبقه کارگر صورت گیرد" در انتخاب یکی از این دو اسم تردید و تأمل را جایز نشمریم. بعلاوه از آن بیعد هم هرگز ب فکر ما خطور نکرد که از این نام انصراف جوییم. با آنکه "مانیفست" اثر مشترک ماست، ولی خویشتن را موظف میدانم متذکر شود که آن اصل اساسی که هسته اصلی کتاب را تشکیل میدهد به مارکس تعلق دارد. آن اصل این است که در هر یک از اعصار تاریخ شیوه مسلط تولید و مبادله اقتصادی و آن نظام اجتماعی که ناگزیر از این شیوه ناشی میگردد زیربنایی است که بر روی آن تاریخ سیاسی آن عصر و تاریخ تکامل فکری آن بنا شده و تنها بوسیله آن زیربنا میتوان این تاریخ را توجیه نمود؛ و بنابراین سراسر تاریخ بشریت (از زمان تجزیه شدن جامعه طایفه‌ای اولیه که زمین در آن مالکیت اشتراکی بود) تاریخ مبارزه طبقاتی و پیکاری بین استثمار کننده و استثمار شونده و طبقات حاکم و محکوم بوده است و تاریخ این مبارزه طبقاتی، ضمن تکامل خود اکنون به مرحله‌ای رسیده است که در آن طبقه استثمار شونده و محکوم یعنی پرولتاریا نمیتواند از سلطه طبقه استثمار کننده و حاکم، یعنی بورژوازی، رهایی یابد مگر آنکه در عین حال و برای همیشه تمام جامعه را از هر

پیشگفتار چاپ آلمانی "مانیفست حزب کمونیست"

سال ۱۸۹۰

از زمانی که سطور فوق نگاشته شده است [۱] یکبار دیگر لازم آمد که "مانیفست" بزبان آلمانی چاپ شود و بعلاوه برای خود "مانیفست" هم حوادث بسیاری رخ داده است که جا دارد در اینجا ذکری از آن بمان آوریم. در سال ۱۸۸۲ در ژنو دومین ترجمه روسی که بوسیله ورا زاسولویچ انجام گرفته بود نشر یافت؛ پیشگفتار آن از طرف مارکس و من نوشته شد. متأسفانه متن دست نویس آلمانی را گم کرده‌ام و مجبورم آنرا دوباره از روسی ترجمه کنم و این خود به اصل اندکی صدمه میزند [۲]. پیشگفتار این است:

"نخستین چاپ روسی "مانیفست حزب کمونیست" ترجمه باکونین، در آغاز سالهای شصت انتشار یافت؛ این نسخه در مطبعه "کولوکل" به طبع رسیده بود. در آن هنگام چاپ روسی "مانیفست" در باختر میتوانست تنها بمتابه یک نوع طرفه مطبوعاتی تلقی شود ولی اکنون دیگر یک چنین نظریه‌ای محال است. این که تا چه اندازه در آن هنگام (یعنی در دسامبر سال ۱۸۴۷) عرصه شیوع جنبش پرولتاریا محدود بوده است موضوعی است که بهتر از همه آخرین فصل "مانیفست" تحت عنوان "مناسبات کمونیستها در کشورهای مختلف با احزاب مختلف اپوزیسیون" نشان میدهد. اتفاقاً این فصل موضوع روسیه و ایالات متحده آمریکا را کسر دارد. این زمانی بود که روسیه آخرین ذخیره بزرگ همه ارتجاع اروپا محسوب میشد و ایالات متحده آمریکا نیروهای اضافی پرولتاریای اروپا را از راه مهاجرت میبلعید. هر دو این کشورها به اروپا مواد خام تحویل میدادند و در عین حال بازار فروش فرآورده‌های صنعتی اروپا محسوب میشدند. در نتیجه هر دو اکنون چقدر این وضع تغییر کرده است! مهاجرت اروپائیان همان عاملی بود که رشد عظیم کشاورزی را در آمریکای شمالی میسر ساخت و این کشاورزی با رقابت خوش اساس مالکیت بزرگ و کوچک ارضی اروپا را بلرز در آورده است. بعلاوه این مهاجرت به ایالات متحده آمریکا امکان داد به آنچنان حد و با چنان نیرو و جدیتی از منابع پر ثروت تکامل صنعتی خود بهره برداری کند که در مدتی کوتاه بایستی به انحصار صنعتی اروپای باختری و بویژه انگلستان خاتمه دهد. این هر دو کیفیت بنوبه خود به آمریکا نیز تأثیر انقلابی میبخشد. رقابت فرمهای بزرگ مندرجا مالکیت کوچک و متوسط فلاحی فرمها و پایه کلیه نظام سیاسی این کشور را مغلوب میسازد؛ در عین حال برای نخستین بار در مناطق صنعتی جمعیت پرولتاریا رو به افزایش میرود و سرمایه بطور افسانوار متمرکز میگردد.

حال به روسیه بپردازیم! در دوران انقلاب ۱۸۴۹-۱۸۴۸ نه تنها سلاطین اروپا بلکه بورژواهای اروپایی نیز تنها طریق نجات از دست پرولتاریا را، که تازه شروع به بیدار شدن کرده بود، مداخله روسیه میدانستند. تزار را سرکرده ارتجاع اروپا اعلام نمودند. اکنون وی در گاتچینا، اسیر جنگی انقلاب است و روسیه طلاهدار جنبش انقلابی اروپاست.

وظیفه "مانیفست کمونیستی" عبارت بود از اعلام نابودی آتی و احتراز ناپذیر مالکیت کنونی بورژوازی. ولی در روسیه، بموازات التهاب پُرتب و تاب سرمایه‌داری که با سرعت تمام در حال رشد و گسترش است و نیز بموازات مالکیت ارضی بورژوازی که فقط حالا در حال تکوین است ما بیش از نیمی از اراضی را در مالکیت اشتراکی دهقانان مشاهده میکنیم. اکنون این سؤال پیش میآید: آیا آتشین روس - این شکل مالکیت اولیه دسته جمعی زمین، که در حقیقت اینک بسختی مختل و خراب شده - میتواند بلاواسطه به شکل عالی یعنی به شکل کمونیستی مالکیت زمین مبدل گردد؟ یا آنکه برعکس باید بدو همان جریان تجزیه‌ای را ببیماید که مختص سیر تکامل تاریخی باختر است؟

تنها پاسخی که اکنون میتوان به این سؤال داد این است: اگر انقلاب روسیه علامت شروع انقلاب پرولتاریای باختر بشود، بنحوی که هر دو یکدیگر را تکمیل کنند در آن صورت مالکیت ارضی اشتراکی کنونی روسیه میتواند منشاء تکامل کمونیستی گردد."

کارل مارکس، فریدریش انگلس

لندن، ۲۱ ژانویه سال ۱۸۸۲

قریب به همین ایام ترجمه جدید لهستانی در ژنو نشر یافت: "Manifest Kommunistyczny". سپس ترجمه تازه‌ای به زبان دانمارکی در "Social-demokratisk Bibliotek, København ۱۸۸۵" منتشر شد. متأسفانه این ترجمه کامل نیست و برخی قسمتهای اساسی آن که گویا برای مترجم مشکل بوده است از قلم انداخته شده و بطور کلی در برخی قسمتها آثار عدم دقت مشهود است و این نکته از آن نظر بیشتر مایه تأسف است که، اگر روی کاری که شده است قضاوت کنیم، معلوم میشود در صورتیکه مترجم دقت بیشتری میبذول میداشت میتوانست به نتایج ممتازی نائل آید.

در سال ۱۸۸۵ ترجمه جدیدی بزبان فرانسه در "Le Socialiste" پاریس انتشار یافت؛ در بین ترجمه‌هایی که تا امروز شده است، این بهترین ترجمه محسوب میشود.

در همان سال از روی همین ترجمه فرانسوی ترجمه‌های بزبان اسپانیولی بعمل آمد که در ابتدا در مجله "El Socialista" که در مادرید منتشر میشود و سپس بصورت رساله جداگانه‌ای چاپ شد: "Manifiesto del Partido Comunista", por Carlos Marx y F. Engels. Madrid Administración de "El Socialista" Hernan Cortés.

بعنوان یک نکته جالب لازم به ذکر میدانم که در سال ۱۸۸۷ دستنویس ترجمه ارمنی "مانیفست" به ناشری در قسطنطنیه تسلیم شد تا آنرا بچاپ رساند؛ ولی این مرد حسابی جرأت نداشت چیزی را که نام مارکس بر روی آن است چاپ کند و بیشتر صلاح دانست که مترجم تألیف کتاب را به خود منتسب سازد ولی شخص اخیر با این پیشنهاد موافقت نکرد.

در انگلستان چند بار ترجمه‌های آمریکایی کم و بیش ناموثقی منتشر شد سرانجام در سال ۱۸۸۸ ترجمه موثقی منتشر شد. این ترجمه را دوست من ساموئل مور انجام داد و ما دو تن قبل از دادن به مطبعه آن را یکبار دیگر از نظر گذرانیدیم. عنوان آن چنین است: "Manifesto of the Communist Party, by Karl Marx and Frederick Engels. Authorized English Translation, edited and annotated by Frederick Engels, ۱۸۸۸. Fleet st. E.C ۱۸۵, London, William Reeves".

بعضی از ملاحظاتی که من برای آن ترجمه نوشته‌ام به چاپ فعلی ضمیمه است. "مانیفست" برای خود دارای سرنوشتی است. هنگامی که "مانیفست" انتشار یافت پیشگامان سوسیالیسم علمی، که در آن هنگام تعدادشان کم بود، آن را با شور و شغف فراوانی استقبال کردند (و این موضوع را ترجمه‌هایی که در پیشگفتار اول از آنها نام برده‌ایم ثابت میکند) ولی بزودی ارتجاعی که بر اثر شکست کارگران پاریس در ژوئن ۱۸۴۸ آغاز گردید مانیفست را در طاق نسیان گذاشت و سرانجام این کتاب در نتیجه محکومیت کمونیستهای کلنی در نوامبر سال ۱۸۵۲ "طبق موازین قانونی" غیر قانونی اعلام گردید. جنبش کارگری که با انقلاب فوریه مربوط بود از صحنه اجتماعی ناپدید گشت و "مانیفست" نیز همراه این جنبش از میدان بیرون رفت.

هنگامی که طبقه کارگر اروپا مجدداً به اندازه کافی نیرو گرفت تا هجوم تازه‌ای را بر ضد حاکمیت طبقات حاکمه آغاز کند "جمعیت بین‌المللی کارگران" ظهور کرد. هدف جمعیت این بود که کلیه نیروهای مبارز طبقه کارگر اروپا و آمریکا را در ارتش بزرگ واحدی گرد آورد به همین جهت این جمعیت نمیتوانست بلاواسطه طبقه اصول مشروحه در "مانیفست" دست بکار شود، بلکه میبایستی آن چنان برنامه‌ای داشته باشد که در راه روی تردیبونیونهای انگلیسی و پرودنیستهای فرانسوی و بلژیکی و ایتالیایی و اسپانیایی و لاسالینیای [۳] آلمانی نبیند. این برنامه - یعنی مقدمه آئین‌نامه بین‌الملل را - مارکس با چنان استادی نگاشت که حتی باکونین و آنارشئیستها نیز به این استادی اذعان کردند. مارکس به پیروزی نهایی اصول مشروحه در "مانیفست" اطمینان راسخ داشت و کاملاً متکی به رشد فکری طبقه کارگر بود، رشدی که میبایستی ثمره حتمی فعالیت مشترک و تبادل آراء باشد. حوادث و زیر و بم‌های مبارزه بر ضد سرمایه - و ضمناً شکستها بیش از فتح‌ها - نمیتوانست به کارگران نشان ندهد که تا چه اندازه وسائل اکسیرمانندی که تا آن زمان از آن پیروی میکردند، بی پر و پا است، و نمیتوانست مغزهای آنان را برای درک کاملتر شرایط واقعی رهایی طبقه کارگر آماده‌تر نکند. حق هم بجانب مارکس بود. هنگامی که بین‌الملل در

در بایگانی انستیتوی مارکس-انگلس-لنین ضبط است. این پیشگفتار در چاپ کنونی از روی اصل آلمانی ترجمه شده است. هیت. [۳] لاسال در روابط خود با ما پیوسته دعوی داشت که وی "شاگرد" مارکس است و بدین دلیل مسلم است که پیرو نظریات "مانیفست" میباشند. ولی طرفداران او روش دیگری داشتند و از خواست وی دانه بر ایجاد جمعینهای تعاونی تولیدی با اعتبارات دولتی فراتر نمیرفتند و طبقه کارگر را به هواداران کمک از جانب دولت و هواداران کمک از جانب خود، تقسیم میکردند. (حاشیه انگلس)

پیشگفتار چاپ لهستانی "مانیفست حزب کمونیست"

سال ۱۸۹۲

خود این حقیقت که چاپ تازه‌ای از "مانیفست کمونیستی" به زبان لهستانی ضروری شده است اجازه میدهد نتیجه‌گیریهای چندی بشود: مقدم بر همه شایان ذکر است که "مانیفست" در این اواخر به یک نوع نمودار رشد صنایع بزرگ قاره اروپا مبدل شده است. به همان میزان که در کشور معینی صنایع بزرگ رشد و توسعه یابد در بین کارگران این کشور میل به آگاهی از وضع خود بعنوان طبقه کارگر در قبال طبقات دارا، تقویت میگردد؛ جنبش سوسیالیستی در میان آنها دامنه میگردد و تقاضای "مانیفست" فزونی مییابد. بدین ترتیب از روی مقدار نسخ منتشره "مانیفست" بزبان یک کشور معین، میتوان بطور نسبتاً دقیق نه تنها وضع جنبش کارگری بلکه حتی درجه تکامل صنایع بزرگ این کشور را نیز معین کرد.

به همین جهت طبع جدید "مانیفست" بزبان لهستانی حاکی از ترقی قطعی صنایع لهستان است. و این که در واقع چنین پیشرفتی در عرض دهسالی که از انتشار آخرین طبع این کتاب گذشته، انجام گرفته است، به هیچوجه نمیتواند مورد تردید قرار گیرد. کشور سلطنتی لهستان لهستان کنگره‌ای یک ناحیه صنعتی مهم امپراتوری روسیه شده است. در حالی که صنایع عمده روسیه در نقاط مختلفی پراکنده است - قسمتی در خلیج فنلاند، قسمت دیگر در مرکز (مسکو، ولادیمیر)، قسمت سوم در سواحل دریای سیاه و دریای آزوف و غیره - صنایع لهستان در یک عرصه نسبتاً محدودی متمرکز شده و هم از مزایا و هم از معایب یک چنین تمرکزی برخوردار است. کارخانه‌داران رقابت کننده روسی وقتی به مزایای این تمرکز اقرار کردند که، با وجود میل آتشین به روسی کردن لهستان، تقاضا نمودند بر ضد لهستان عوارض و حقوق گمرکی وضع شود. و اما معایب آن خواه برای صاحبان صنایع لهستانی و خواه برای دولت روسیه عبارت از این است که افکار سوسیالیستی بین کارگران لهستان با سرعت انتشار مییابد و تقاضای "مانیفست" روزافزون است.

ولی این تکامل سریع صنایع لهستان، که از میزان صنایع روسیه بالاتر رفته است بنوبه خود دلیل تازه‌ای بر نیروی حیاتی پایان ناپذیر ملت لهستان و ضامن جدیدی برای استقرار حاکمیت ملی لهستان در آینده است. و احیاء یک لهستان مقتدر و مستقل هم امری است که نه تنها مربوط به خود لهستانیان بلکه مربوط به همه ما. همکاری صادقانه ملل اروپا در عرصه جهانی در صورتی میسر است که هر یک از این ملتها در خانه خود صاحب اختیار کامل باشد. انقلاب ۱۸۴۸ که در جریان آن مجاهدین پرولتاری ناچار شدند در زیر لوی پرولتاریا، در ماهیت امر، کار بورژوازی را انجام دهند، در عین حال بدست مجریان وصایای خود - یعنی لویی بناپارت و بیسمارک - به استقلال ایتالیا و آلمان و مجارستان جامه عمل پوشاند. ولی لهستان را، که از سال ۱۷۹۲ بیش از مجموع این سه کشور برای انقلاب خدمت کرده بود هنگامی که در سال ۱۸۶۳ در منگنه نیروهای روسیه، که ده برابر نیروی لهستان بود، ذلیل و ناتوان گردیده بود، بحال خود گذاشتند. شلاختها نتوانستند نه از استقلال لهستان دفاع کنند و نه آن را دوباره بدست آورند، برای بورژوازی اکنون این استقلال حد اقل علی‌السویه است. ولی با این وجود برای همکاری هماهنگ ملل اروپا، استقلال لهستان ضروری است. این استقلال را تنها پرولتاریای جوان لهستان میتواند بدست آورد و اگر بدست آورد استقلال در دستهای او مأمون و مصون خواهد بود، زیرا استقلال لهستان برای کارگران بقیه

سال ۱۸۷۴ منحل شد، طبقه کارگر بکلی با آنچه در آغاز تشکیل بین‌الملل، یعنی سال ۱۸۶۴، بود تفاوت داشت. پرودونیسیم کشورهای رومن و لاسالیانیسم خاص آلمان در حال احتضار بود و حتی تردیونیونهای مافوق محافظه کار انگلیسی تدریجاً به جایی رسیدند که در سال ۱۸۸۷ رئیس کنگره آنها در سوانس توانست از جانب آنها بگوید: "دیگر ما از سوسیالیسم قاره وحشتی نداریم". و اما در سال ۱۸۸۷ سوسیالیسم قاره تقریباً منحصر به تئوری بود که در "مانیفست" تشریح شده است. بدین ترتیب تاریخ "مانیفست" تا حدودی تاریخ معاصر کارگری را، از سال ۱۸۴۸ به بعد، منعکس میکند. در حال حاضر این اثر در میان نوشته‌های سوسیالیستی بدون تردید رایج‌ترین و بین‌المللی‌ترین آثار است و برنامه مشترک توده‌های چندین میلیونی کارگران کلیه کشورها از سیبری تا کالیفرنیا است. با این وجود هنگام نشر این کتاب نمیتوانستیم آن را مانیفست سوسیالیستی بنامیم. در سال ۱۸۴۷ سوسیالیست به دو نوع اشخاص اطلاق میشد: یکی به طرفداران مکاتب مختلف تخیلی مخصوصاً به طرفداران اوئن در انگلستان و فوریه در فرانسه که هر دو آنها در همان موقع بصورت طریقتهای محدودی درآمد و بتدریج در حال زوال بودند. و دیگری به انواع افسونگران اجتماعی که وعده میکردند بی آنکه کوچکترین ضرری به سرمایه و سود آن وارد کنند مصائب اجتماعی را بوسیله انواع وسائل اکسیر مانند و وصله‌کاریهای گوناگون چاره کنند. در هر دو حالت آنها افرادی بودند که در خارج جنبش کارگری قرار داشتند و دیدگان خود را بیشتر به طبقات "تحصیل کرده" دوخته و از آنها کمک میطلبیدند؛ و برعکس، آن قسمت از طبقه کارگر که به غیر کافی بودن کودتاهای صرفاً سیاسی معتقد شده و خواهان تغییر اساسی اجتماع بود، در آن ایام خود را کمونیست میخواند. این یک کمونیسم خام و صرفاً غریزی و از بسیاری لحاظ زخمت ولی به اندازه کافی نیرومند بود برای آنکه دو سیستم کمونیسم تخیلی یعنی کمونیسم "ایکاری" متعلق به کابه را در فرانسه و کمونیسم وایتلینگ را در آلمان بوجود آورد. در سال ۱۸۴۷ سوسیالیسم جنبش بورژوازی بود و کمونیسم جنبش کارگری. سوسیالیسم دستکم در قاره کاملاً برانزده شمرده میشد ولی کمونیسم درست برعکس. و از آنجا که ما از همان موقع عقیده راسخی داشتیم به این که "نجات طبقه کارگر فقط میتواند بدست خود طبقه کارگر صورت گیرد" در انتخاب یکی از این دو نام حتی لحظه‌ای هم تردید را جائز ندیدیم و از آن بی‌بعد نیز هرگز ب فکر ما خطور نکرد که از این نام انصراف جویم.

"پرولتارهای جهان متحد شوید!" وقتی که ما چهل و دو سال پیش، در آستانه انقلاب پاریس، یعنی اولین انقلابی که پرولتاریا در آن با مطالبات خاص خود شرکت نمود، این صلا را در جهان در انداختیم تنها چند بانگ محدود به ندای ما پاسخ داد. ولی در ۲۸ سپتامبر ۱۸۶۴ پرولتارهای اکثر کشورهای اروپای باختری در جمعیت بین‌المللی کارگران، که خاطره پر افتخار آن پیوسته پایدار خواهد ماند، متحد شدند. درست است که خود بین‌الملل رویهم رفته تنها نُه سال زندگی کرد ولی اینکه اتحاد جاوید پرولتارهای همه کشورها، که شالوده آن را این بین‌الملل ریخته است، هنوز باقی است و حتی استوارتر هم شده است موضوعی است که وضع کنونی بهترین شاهد آن است. زیر امروز، در لحظه‌ای که این سطور را مینگارم، پرولتاریای اروپا و آمریکا نیروهای خود را برای اولین بار بصورت ارتش واحدی در زیر پرچم واحد و بخاطر نزدیکترین هدف واحد گرد آمده است، سان میببند. این هدف عبارت است از قانونی کردن هشت ساعت کار طبیعی روزانه که آنرا حتی در سال ۱۸۶۶ کنگره بین‌الملل در ژنو و سپس بار دیگر کنگره کارگران پاریس در سال ۱۸۸۹ اعلام داشته است. منظره امروز به سرمایه‌داران و مالکین همه جهان نشان خواهد داد که پرولتارهای همه کشورها اکنون واقعا متحد شده‌اند. ایکاش مارکس اکنون در کنار من بود تا این منظره را به چشم خود میدید!

ف. انگلس

لندن، اول ماه مه سال ۱۸۹۰

[۱] مقصود انگلس پیشگفتاری است که برای چاپ آلمانی منتشره در سال ۱۸۸۳ نگاشته است. هیت.
[۲] اصل آلمانی پیشگفتار گم شده‌ای که مارکس و انگلس برای چاپ روسی "مانیفست" نگاشته‌اند و انگلس از آن یاد میکند پیدا شده و اکنون

اروپا به همان اندازه ضروری است که برای خود کارگران لهستانی.

این عصر جدید، یعنی عصر پرولتاری را توقیع کند، بما خواهد داد؟

ف. انگلس

لندن، ۱۰ فوریه ۱۸۹۲

فردریش انگلس

لندن، اول فوریه سال ۱۸۹۳

پیشگفتار چاپ ایتالیایی "مانیفست حزب کمونیست"

سال ۱۸۹۳

انتشار "مانیفست حزب کمونیست" تقریباً بطور دقیقی مصادف شد با روز ۱۸ مارس ۱۸۴۸ یعنی روزهای انقلابهای میلان و برلن یا قیام مسلحانه دو ملت، ایتالیا و آلمان که یکی از آنها در مرکز قاره اروپا و دیگری در مرکز کشورهای مدیترانه قرار دارد؛ این دو ملت تا آن زمان بر اثر تفرقه و پراکندگی و مناقشات داخلی ضعیف شده و به همین سبب تحت سیطره بیگانگان قرار گرفته بودند. اگر ایتالیا تابع امپراتور اتریش بود آلمان نیز زیر یوغ تزار کل روسیه قرار داشت، که اگر چه بشکل مستقیمتر ولی در هر صورت کمتر از اسارت ایتالیا محسوس نبود. عواقب حوادث ۱۸ مارس ۱۸۴۸ ایتالیا و آلمان را از این تنگ رهایی بخشید؛ اگر طی سالیان بین ۱۸۴۸ تا ۱۸۷۱ این دو ملت کبیر قائم بذات شدند و استقلال هر یک از آنها بنحوی مستقر گشت، این بدان جهت بود که، بقول مارکس، همان کسانی که انقلاب ۱۸۴۸ را سرکوب کردند علی رغم اراده خویش به مجریان و صایای آن مبدل گردیدند. همه جا این انقلاب را طبقه کارگر انجام داد؛ طبقه کارگر بود که باریکادها در خیابانها را برپا میکرد و جان خود را نثار مینمود. ولی تنها کارگران پاریس بودند که از برانداختن حکومت، منظور کاملاً روشنی داشتند و آن عبارت بود از برانداختن نظام بورژوازی. اما، با آنکه آنها از تضاد ناگزیری که بین طبقه آنها و بورژوازی وجود داشت بخوبی با خبر بودند معزاً نه تکامل اقتصادی کشور و نه سطح تفکر توده کارگران فرانسوی هیچکدام هنوز به آن پایه نرسیده بود که تجدید نظام اجتماعی را میسر و ممکن گرداند. به همین جهت ثمرات انقلاب را در ماهیت امر طبقه سرمایه‌داران به چنگ آورد. در کشورهای دیگر نیز مانند ایتالیا و آلمان و اتریش، کارگران از همان ابتدا تنها عملشان این بود که به بورژوازی کمک کردند تا حاکمیت را بدست گیرد. ولی در هیچ کشوری سیادت بورژوازی بدون استقلال ملی میسر نیست. به همین جهت انقلاب ۱۸۴۸ میبایستی به وحدت و استقلال آن مللی که تا آن زمان فاقد چنین وحدت و استقلالی بودند، یعنی ایتالیا و آلمان و مجارستان، منجر گردد. حال نوبت به لهستان رسیده است. بدین ترتیب، اگر هم انقلاب سال ۱۸۴۸ انقلاب سوسیالیستی نبود ولی جاده این انقلاب را کوئید و زمینه را برایش مهیا ساخت. نظام بورژوازی که در همه کشورها مسبب رونق و اعتلای صنایع عظیم شده، در عین حال در عرض ۴۵ سال اخیر همه جا پرولتاریای انبوه و مجتمع و نیرومندی را ایجاد کرده است. بدین سان، بقول "مانیفست" نظام بورژوازی گورکن خود را بوجود آورده است. بدون استقرار استقلال و وحدت هر یک از ملل، نه یگانگی بین‌المللی پرولتاریا ممکن است و نه همکاری مسالمت‌آمیز و آگاهانه این ملل برای نیل به هدفهای مشترک. برای آزمایش این سخن سعی کنید یکی از اقدامات و عملیات مشترک بین‌المللی کارگران ایتالیایی و مجار و آلمانی و لهستانی و روسی را در شرایط سیاسی قبل از سال ۱۸۴۸ در نظر خود مجسم کنید! پس نبردهای سال ۱۸۴۸ بیهوده نبوده است. این چهل و پنج سالی هم که ما را از این دوران انقلابی دور میگرداند بیهوده نگذشته است. ثمرات آن در حال نضح است و من فقط مایل بودم که انتشار این ترجمه ایتالیایی مبشر خوش قدم پیروزی پرولتاریای ایتالیا باشد، همانطور که انتشار اصل کتاب مبشر انقلاب جهانی بود. "مانیفست" با عدالت و انصاف تمام حق آن نقش انقلابی را که سرمایه‌داری در گذشته ایفاء کرد ادا میکند. نخستین ملت سرمایه‌داری ایتالیا بود. پایان قرون وسطای فئودالی و آغاز دوران معاصر سرمایه‌داری در سیمای با عظمتی مجسم میشود. این سیما - دانته ایتالیایی، آخرین شاعر قرون وسطی و در عین حال نخستین شاعر عصر جدید است. اکنون نیز مانند سال ۱۳۰۰ عصر تاریخی نوین آغاز میشود. آیا ایتالیا، دانته جدیدی که ساعت تولد

مانیفست حزب کمونیست

شبحی در اروپا در گشت و گذار است - شبح کمونیسم. همه نیروهای اروپای کهن برای تعقیب مقدس این شبح متحد شده‌اند:

پاپ و تزار، مترنخ و گیزو، رادیکالهای فرانسه و پلیس آلمان. کجاست آن حزب اپوزیسیونی که مخالفینش، که بر مسند قدرت نشسته‌اند نام کمونیستی روی آن نگذارند؟ کجاست آن حزب اپوزیسیونی که بنوبه خود داغ اتهام کمونیسم را خواه بر پیشگامترین عناصر اپوزیسیون و خواه بر مخالفین مرتجع خویش نزند؟ از این امر دو نتیجه حاصل میشود: همه قدرتهای اروپا اکنون دیگر کمونیسم را بمتابه یک قدرت تلقی میکنند. حال تماما وقت آن در رسیده است که کمونیستها نظرات و مقاصد و تمایلات خویش را در برابر همه جهانیان آشکارا بیان دارند و در مقابل افسانه شبح کمونیسم، مانیفست حزب خود را قرار دهند.

به این منظور کمونیستهای ملیتهای کاملا گوناگون در لندن گرد آمدند و "مانیفست" زیرین را که اکنون به زبانهای انگلیسی و فرانسه و آلمانی و ایتالیایی و فلماندی و دانمارکی انتشار مییابد، طرح ریزی کردند.

فصل اول

بورژواها و پرولتارها [۱]

تاریخ کلیه جامعه‌هایی که تا کنون وجود داشته [۲] تاریخ مبارزه طبقاتی است.

مرد آزاد و بنده، پاتریسین و پلین، مالک و سرف، استادکار [۳] و شاگرد - خلاصه ستمگر و ستمکش با یکدیگر در تضاد دائمی بوده و به مبارزه ای بلاانقطاع، گاه نهان و گاه آشکار، مبارزه‌ای که هر بار یا به تحول انقلابی سازمان سراسر جامعه و یا به فنای مشترک طبقات متخاصم ختم میگردد، دست زده‌اند. در نخستین ادوار تاریخ، تقریبا در همه جا ما شاهد تقسیم کامل جامعه به صنوف مختلف یا درجه‌بندی گوناگونی از مقامات گوناگون اجتماعی هستیم. در رم قدیم ما به پاتریسینها، شوالیه‌ها، پلین‌ها، بردگان و در قرون وسطی، به اربابان فئودال، واسالها، استادکاران، شاگردان و سرف‌ها برخورد میکنیم و در ضمن تقریبا در همه این طبقات نیز درجه‌بندی خاصی وجود دارد. جامعه نوین بورژوازی، که از درون جامعه زوال یافته فئودال بیرون آمده، تضاد طبقاتی را از میان نبرده است، بلکه تنها طبقات نوین، شرایط نوین جور و ستم و اشکال نوین مبارزه را جانشین اشکال و شرایط کهن ساخته است. ولی دوران ما، یعنی دوران بورژوازی، دارای این صفت مشخصه است که تضاد طبقاتی را ساده کرده است: سراسر جامعه بیش از پیش به دو اردوگاه بزرگ متخاصم، به دو طبقه بزرگ که مستقیما در برابر یکدیگر ایستاده‌اند تقسیم میشود: بورژوازی و پرولتاریا. از سرفهای قرون وسطی اهالی آزاد نخستین شهرها پدید آمدند؛ از این صنف شهرنشینان آزاد نخستین عناصر بورژوازی نشو و نما یافتند. کشف آمریکا و راه دریایی دور آفریقا، برای بورژوازی، که در حال

ارتقاء بود، زمینه تازه‌ای بوجود آورد. بازار هند شرقی و چین و استعمار آمریکا، مبادله با مستعمرات، افزایش وسائل مبادله و کالاها بطور عموم، به بازرگانی و دریانوردی و صنایع چنان تکانی داد که تا آن زمان بیسابقه بود و بدینسان تکامل سریع عناصر انقلابی جامعه فئودال را که در حال انحطاط و سقوط بود، موجب گردید.

شیوه پیشین فئودالی یا صنفی تولید اکنون دیگر تقاضا را، که بموازات بازارهای جدید در کار افزایش بود، نمیتوانست تکافو کند، جای آن را صنایع یدی گرفت. استادان کارگاه بوسیله صنف متوسط صنعتی رانده شدند؛ تقسیم کار بین سازمانهای حرفه‌ای گوناگون از میان رفت و جای خود را به تقسیم کار در هر یک از کارگاههای جداگانه داد. اما بازارها دائما در حال رشد و تقاضا پیوسته در حال افزایش بود. صنایع یدی هم‌دیگر از عهده تکافوی آن برنمیآمد. آنگاه بخار و ماشین در تولید صنعتی انقلابی ایجاد کردند. صنایع بزرگ جدید جای صنایع یدی را گرفت و جای صنف متوسط صنعتی را میلیون‌ها صنایع، سرکردگان لشگرهای کامل صنعتی، یعنی بورژواهای نوین گرفتند.

صنایع بزرگ، بازار جهانی را، که کشف آمریکا آن را زمینه چینی کرده بود، بوجود آورد. بازار جهانی به تجارت و دریانوردی و ارتباط از راه خشکی بسط فوق‌العاده‌ای داد. این امر بنوبه خود در توسعه صنایع تأثیر کرد و به همان نسبتی که صنایع و کشتی‌رانی و راه آهن بسط مییافت، بورژوازی نیز رشد و تکامل میپذیرفت و بر سرمایه‌های خویش میافزود و همه طبقاتی را که بازماندگان قرون وسطی بودند به عقب میراند. بدین ترتیب مشاهده میکنیم که بورژوازی نوین خود محصول یک جریان تکامل طولانی و یک رشته تحولات در شیوه تولید و مبادله است.

هر یک از این مراحل تکامل بورژوازی، کامیابی سیاسی مربوطی [۴] را از پی داشت. بورژوازی که هنگام تسلط اربابان فئودال صنفی ستمکش بود در کمون [۵] بصورت جمعیتی مسلح و حاکم بر خویش درآمد، در اینجا - جمهوری مستقل شهری بود و در آنجا - "صنف سومی" که به سلطنت مالیات میپرداخت [۶] و سپس در دوره صنعت یدی در سلطنتهای صنفی یا مطلقه حریف اشرافیت گردید و بطور کلی پایه اساسی سلطنتهای بزرگ قرار گرفت، و سرانجام پس از استقرار صنایع بزرگ و بازار جهانی، در دولت انتخابی نوین برای خویش سلطه سیاسی منحصر بفرد بدست آورد. قدرت دولتی نوین فقط کمیته‌ای است که امور مشترک همه طبقه بورژوازی را اداره مینماید. بورژوازی در تاریخ نقش فوق‌العاده انقلابی ایفا نموده است. بورژوازی، هر جا که بقدرت رسید، کلیه مناسبات فئودالی پدشاهی و احساساتی را بر هم زد. پیوندهای رنگارنگ فئودالی را که انسان را به "مخدومین طبیعی" خویش وابسته میساخت، بیرحمانه از هم گسست و بین آدمیان پیوند دیگری، جز پیوند نفع صرف و "نقدینه" بی عاطفه باقی نگذاشت. هیجان مقدس جذبه مذهبی و جوش و خروش شوالیه‌مآبانه و شیوه احساساتی تنگ‌نظرانه را در آبهای یخ زده حسابگریهای خودپرستانه خویش غرق ساخت. وی قابلیت شخصی انسان را به ارزش مبادله‌ای بدل ساخت و بجای آزادیهای بیشمار عطا شده یا از روی استحقاق بکف آمده، تنها آزادی عاری از وجدان تجارت را برقرار ساخت و در یک کلمه، بجای استثماری که در پرده پندارهای مذهبی و سیاسی پیچیده و مستور بود، استثمار آشکار، خالی از شرم، مستقیم و سنگدلانه‌ای را رایج گردانید. بورژوازی انواع فعالیت‌هایی را که تا این هنگام حرمتی داشتند و بدانها با خوفی زاهدانه مینگریستند، از هاله مقدس خویش محروم کرد. پزشکی و دادرس و کشیش و شاعر و دانشمند را به مزدوران

جیره خوار مبدل ساخت.

بورژوازی پوشش عاطفه آمیز و احساساتی مناسبات خانوادگی را از هم درید و آن را به مناسبات صرفا پولی تبدیل نمود.

بورژوازی آشکار ساخت که چگونه لختی و تن‌آسایی، مکمل برانزده قدرت‌نمایی‌های خشونت آمیز قرون وسطایی بود، همان قدرت‌نمایی که مرتجعین تا بدین حد ستاینده‌اش هستند. وی برای نخستین بار نشان داد که فعالیت آدمی مستعد ایجاد چیزهاست و عجایی از هنر پدید آورد، که به کلی غیر از اهرام مصر و لوله‌های آب رم و کاتدرالهای گنتی است؛ لشگرکشی‌هایی انجام داد که بالمره از مهاجرت‌های اقوام و قبایل و محاربات صلیبی متمایز است.

بورژوازی، بدون ایجاد تحولات دائمی در افزارهای تولید و بنابراین بدون انقلابی کردن مناسبات تولید و همچنین مجموع مناسبات اجتماعی، نمیتواند وجود داشته باشد. و حال آنکه بر عکس اولین شرط وجود کلیه طبقات صنعتی سابق، عبارت از نگاهداری بلا تغییر طرز کهنه تولید بود. تحولات لاینقطع در تولید، تزلزل بلا انقطاع کلیه اوضاع و احوال اجتماعی و عدم اطمینان دائمی و جنبش همیشگی... دوران بورژوازی را از کلیه ادوار سابق مشخص میسازد. کلیه مناسبات خشکیده و زنگ زده، با همه آن تصورات و نظریات مقدس و کهن سالی که در التزام خویش داشتند، محو میگردند، و آنچه که تازه ساخته شده، پیش از آنکه جانی بگیرد کهنه شده است. آنچه که مقدس است از قدس خود عاری میشود و سرانجام انسانها ناگزیر میشوند به وضع زندگی و روابط متقابل خویش با دیدگانی هشیار بنگرند.

نیاز به یک بازار دائم‌التوسعه برای فروش کالاهای خود، بورژوازی را به همه جای کره زمین میکشاند. همه جا باید رسوخ کند، همه جا ساکن شود و با همه جا رابطه برقرار سازد.

بورژوازی از طریق بهره‌مندی از بازار جهانی به تولید و مصرف همه کشورها جنبه جهان وطنی داد و علی رغم آه و اسف فراوان مرتجعین، صنایع را از قالب ملی بیرون کشید. رشته‌های صنایع سالخورده ملی از میان رفته و هر روز نیز در حال از بین رفتن است. جای آنها را رشته‌های نوین صنایع که روحشان برای کلیه ملل متمدن امری حیاتی است میگیرد، - رشته‌هایی که مواد خامش دیگر در درون کشور نیست، بلکه از دورترین مناطق کره زمین فراهم میشود، رشته‌هایی که محصول کارخانه‌هایش نه در کشور معین، بلکه در همه دنیا به مصرف میرسد. بجای نیازمندیهای سابق، که با محصولات صنعتی محلی ارضاء میگردید، اینک حوایج نوین بروز میکند که برای ارضاء آنها محصول ممالک دور دست و اقالیم گوناگون لازم است. جای عزلت‌جویی ملی و محلی کهن و اکتفاء به محصولات تولیدی خودی را رفت و آمد و ارتباط همه جانبه و وابستگی همه جانبه ملل با یکدیگر میگیرد. وضع در مورد تولید معنویات نیز همانند وضع در مورد تولید مادیات است. ثمرات فعالیت معنوی ملل جداگانه به ملک مشترکی مبدل میگردد. شیوه یک جانبه و محدودیت ملی بیش از پیش محال و از ادبیات گوناگون ملی و محلی یک ادبیات جهانی ساخته میشود.

بورژوازی، از طریق تکمیل سریع کلیه ابزارهای تولید و از طریق تسهیل بی حد و اندازه وسائل ارتباط، همه و حتی وحشی‌ترین ملل را به سوی تمدن میکشاند. بهای ارزان کالاهای بورژوازی، همان توپخانه سنگینی است که با آن هر گونه دیوارهای چین را در هم میکوبد و لجوانه‌ترین کینه‌های وحشیان نسبت به بیگانگان را وادار

به تسلیم میسازد. وی ملتها را ناگزیر میکند که اگر نخواهند نابود شوند شیوه تولید بورژوازی را بپذیرند و آنچه را که به اصطلاح تمدن نام دارد نزد خود رواج دهند بدین معنی که آنها نیز بورژوا شوند. خلاصه آنکه جهانی همشکل و همانند خویش می‌آفریند.

بورژوازی ده را تابع سیادت شهر ساخت. شهرهای کلان بوجود آورد، بر تعداد نفوس شهر نسبت به نفوس ده بمیزان شگرفی افزود و بدینسان بخش مهمی از اهالی را از بلاهت زندگی ده بیرون کشید. به همان شیوه که ده را تابع سیادت شهر ساخت، کشورهای وحشی و نیمه وحشی را نیز وابسته کشورهای متمدن و ملتهای فلاحت پیشه را وابسته ملل بورژوا و خاور را وابسته باختر نمود.

بورژوازی بیش از پیش از پراکندگی وسائل تولید و مالکیت و نفوس را مرتفع میسازد. وی نفوس را مجتمع ساخته است، وسائل تولید را مترامک نموده و مالکیت را در دست عده کمی تمرکز بخشیده است. نتیجه قهری این وضع تمرکز سیاسی است. شهرستانهای مستقل که تنها بین خود روابط اتحادی داشتند و دارای منافع و قوانین و حکومتها و مقررات و گمرکی مختلف بودند، بصورت یک ملت واحد، قانون‌گذاری واحد و منافع ملی طبقاتی واحد و مرزهای گمرک‌واحد درآمدند.

بورژوازی در عرض مدت کمتر از صد سال سیادت طبقاتی خود، آنچنان نیروهای تولیدی پدید آورد که از لحاظ کمیت و عظمت بالاتر از آن چیزی است که همه نسلهای گذشته جمعا بوجود آورده‌اند. رام ساختن قوای طبیعت، تولید ماشینی، بکار بردن شیمی در صنایع و کشاورزی، کشتیرانی، راه آهن، تلگراف برقی، مزروع ساختن یک سلسله از بخشهای جهان، قابل کشتیرانی کردن رودها، پیدایش توده‌هایی از جمعیت که گویی از اعماق زمین میجوشند... کدام یک از اعصار گذشته نمیتوانستند حدس بزنند که در بطن کار اجتماعی یک چنین نیروی تولیدی مکنون است!

بدین سان مشاهده کردیم که وسائل تولید و مبادله‌ای که بورژوازی بر بنیاد آن استقرار یافت، در جامعه فئودال ایجاد شده بود. در مرحله معینی از رشد این وسائل تولید و مبادله، مناسباتی که در داخل آن تولید و مبادله جامعه فئودالی انجام پذیرفت یعنی سازمان فئودالی کشاورزی و صنایع، و یا بعبارت دیگر، مناسبات فئودالی مالکیت، دیگر مطابقت خود را با نیروهای مولده‌ای که رشد یافته بودند از دست دادند، و به جای آنکه تولید را پیشرفت دهند سد راه آن شدند و به پایند آن مبدل گردیدند. میبایستی آنها را خرد کرد و خرد هم شدند. رقابت آزاد و سازمان اجتماعی و سیاسی متناسب با آن، همراه تسلط اقتصادی و سیاسی طبقه بورژوازی جانشین آنها شد.

نظیر همین جریان نیز در برابر دیدگان ما انجام میپذیرد. جامعه نوین بورژوازی، با روابط بورژوازی تولید و مبادله و با مناسبات بورژوازی مالکیت آن، جامعه‌ای که گویی سحر آسا چنین وسائل نیرومند تولید و مبادله را بوجود آورده است، اکنون شبیه جادوگری است که خود از عهده اداره و رام کردن آن قوای تحت الارضی که با افسون خود احضار نموده است بر نمیآید. حال دیگر یک چند ده سال است که تاریخ صنایع و بازرگانی تنها عبارتست از تاریخ طغیان نیروهای مولده معاصر بر ضد آن مناسبات مالکیتی که شرط هستی بورژوازی و سلطه اوست. کافی است به بحرانهای تجارتي اشاره کنیم که با تکرار ادواری خویش و به نحوی همواره تهدیدآمیزتر هستی تمام جامعه بورژوازی را در معرض فنا قرار میدهند. در مواقع بحران تجارتي هر بار نه تنها بخش هنگفتی از کالاهای ساخته شده، بلکه حتی نیروهای مولده‌ای که بوجود آمده‌اند نیز نابود میگردد. هنگام بحرانهای یک بیماری همگانی اجتماعی پدید میشود که تصور آن برای مردم اعصار گذشته نامعقول بنظر میرسید، و

و بیش از همه خود بورژواهای صاحب کارخانه آنان را به قید اسارت خویش درمی‌آورند. هر اندازه که این استبداد، سودورزی را به نحو آشکارتری هدف و مقصد خویش اعلام دارد، به همان اندازه سفله‌تر و منفورتر است و همانقدر خشم بیشتری را متوجه خویش می‌سازد.

هر اندازه مهارت و زور بازو در کار دستی کمتر لازم آید، بدین معنی که صنایع معاصر بیشتر رشد یابد، به همان اندازه کار زن و کودک بیشتر جانشین کار مرد می‌شود. اختلاف سن و جنس دیگر برای طبقه کارگر اهمیت اجتماعی خود را از دست می‌دهد، همه افزار کارند که بر حسب سن و جنس مصارف مختلفی را لازم دارند.

همینکه استثمار صاحب کارخانه از کارگران انجام پذیرفت و کارگر سرانجام مزد خویش را دریافت داشت، تازه قسمتهای دیگر بورژوازی مانند صاحب خانه و دکاندار و گروگیر و غیره بجانش می‌افتند. قشرهای پایینی صنف متوسط، یعنی کارخانه‌داران کوچک، کسبه و رباخواران کوچک، پیشه‌وران و دهقانان، همه این طبقات به صفوف پرولتاریا داخل می‌شوند. عده‌ای بدان سبب که سرمایه کوچک آنها برای دائر ساختن بنگاههای عظیم صنعتی رسا نیست و از عهده رقابت با سرمایه‌داران بزرگتر برنمی‌آیند و عده‌ای برای آنکه مهارت شغلی آنان در قبال وسائل جدید تولید بی‌ارزش می‌شود. بدینسان از تمام طبقات اهالی افرادی در زمره پرولتاریا وارد می‌شوند.

پرولتاریا مراحل گوناگون رشد و تکامل را می‌پیماید. مبارزه‌اش بر ضد بورژوازی موازی با زندگیش آغاز می‌گردد. در ابتدا کارگران فرد فرد مبارزه می‌کنند، بعدها کارگران یک کارخانه و آنگاه کارگران یک رشته از صنایع در یک ناحیه بر ضد فلان بورژوایی که آنان را مستقیماً استثمار می‌نماید آغاز مبارزه می‌گذارند. حمله کارگران تنها بر ضد مناسبات تولیدی بورژوازی نیست بلکه بر ضد خود افزارهای تولید نیز هست. بدین معنی که کالاهای بیگانه‌ای را که با آن رقابت می‌کند نابود می‌سازند، ماشینها را در هم می‌شکنند، کارخانه را طعمه حریق می‌کنند و میکوشند تا با اعمال زور مقام از دست رفته کارگر قرون وسطایی را بازیابند.

در این مرحله کارگران توده‌ای را تشکیل می‌دهند که در سراسر کشور پراکنده و در اثر رقابت، دچار افتراق است. هنوز یگانگی توده‌های کارگر ثمره اتحاد خود آنان نیست بلکه نتیجه یگانگی بورژوازی است که برای احراز مقاصد سیاسی خویش باید همه پرولتاریا را به جنبش درآورد و در این هنگام هنوز قادر است این کار را انجام دهد. در این مرحله پرولتاریاها بر ضد دشمن خود مبارزه نمی‌کنند.

مبارزه آنان بر ضد دشمن دشمن یا بازماندگان سلطنت مطلقه و مالکین زمین و بورژواهای غیر صنعتی و خرده بورژوازی است. بدین سان همه جنبش تاریخی در دست بورژوازی تمرکز می‌یابد و هر پیروزی که در این حالت بدست آید پیروزی بورژوازی است. ولی در نتیجه ترقی صنایع نه تنها تعداد پرولتاریا افزایش می‌یابد، بلکه پرولتاریا بصورت توده‌های بزرگی گرد آمده نیرویش فزونی می‌گیرد و این نیرو را بهتر حس می‌کند. به نسبتی که استعمال ماشین بطور روزافزونی اختلاف کار را از میان می‌برد و تقریباً مزد کار همه را بطور مساوی تا میزان نازلی سقوط می‌دهد به همان نسبت مصالح و شرایط زندگی پرولتاریا نیز بیش از پیش همانند و یکسان می‌شود. رقابت روز افزون بین بورژواها و بحرانهای تجارتهای ناشی از این رقابت است، مزد کارگران را پیوسته بصورتی ناپایدارتر درمی‌آورد. کار ماشین، که به سرعتی هر چه تمامتر تکامل و همواره بهبود

آن بیماری همگانی اضافه تولید است. جامعه ناگهان به قهقرا باز می‌گردد و بغتاً بحال بربریت دچار می‌شود، گویی قحط و غلا و جنگ عمومی خانمانسوزی او را از همه وسائل زندگی محروم ساخته است؛ پنداری که صنایع و بازرگانی نابود شده است. چرا؟ برای آنکه جامعه بیش از حد تمدن، بیش از حد وسائل زندگی بیش از حد صنایع و بازرگانی در اختیار خویش دارد. نیروهای مولده‌ای که در اختیار اوست، دیگر بکار تکامل تمدن بورژوازی [۷] و مناسبات بورژوازی مالکیت نمی‌خورد؛ برعکس، آن نیروها برای این مناسبات بسی عظیم شده‌اند و مناسبات بورژوازی، نشو و نمای آنها را مانع می‌گردد؛ و هنگامی که نیروهای مولده در هم شکستن تمام این موانع و سدها را آغاز می‌کنند، آنگاه سراسر جامعه بورژوازی را دچار پریشانی و اختلال مینمایند و هستی مالکیت بورژوازی را دستخوش خطر می‌سازند. دایره مناسبات بورژوازی بیش از آن تنگ شده است که بتواند ثروتی را که آفریده خود اوست در خویش بگنجاند. از چه طریقی بورژوازی بحران را دفع می‌کند؟ از طرفی بوسیله محو اجباری توده‌های تمام و کمالی از نیروهای مولده و از طرف دیگر بوسیله تسخیر بازارهای تازه و بهره‌کشی بیشتری از بازارهای کهنه. و بالاخره از چه راه؟ از این راه که بحرانهای وسیعتر و مخربتری را آماده می‌کند و از وسائل جلوگیری از آنها نیز می‌کاهد.

سلاحی که بورژوازی با آن فنودالیسم را واژگون ساخت، اکنون بر ضد خود بورژوازی متوجه است. ولی بورژوازی نه تنها سلاحی را حدادی کرد که هلاکش خواهد ساخت، بلکه مردمی را که این سلاح را بسوی او متوجه خواهند نمود، یعنی کارگران نوین یا پرولتاریاها را نیز بوجود آورد.

به همان نسبتی که بورژوازی، یعنی سرمایه، رشد می‌پذیرد، پرولتاریا، یعنی طبقه کارگر معاصر نیز رشد می‌یابد. اینان تنها زمانی می‌توانند زندگی کنند که کاری بدست آورند و فقط هنگامی می‌توانند کاری بدست آورند که کارشان بر سرمایه بیافزاید. این کارگران، که مجبورند فرد فرد خود را بفروش رسانند، کالائی هستند مانند هر کالای دیگر، و بهمین جهت نیز دستخوش کلیه حوادث رقابت و نوسانات بازاریند.

بر اثر توسعه استعمال ماشین و تقسیم کار، کار پرولتاریا هر گونه جنبه مستقلانه خود را از دست داده و در نتیجه لطف کار نیز برای کارگر از بین رفته است. کارگر به زانده ساده ماشین مبدل می‌گردد و از وی فقط ساده‌ترین و یکنواخت‌ترین شیوه‌هایی را می‌خواهند که آسان‌تر از همه فراگرفته می‌شود. بدین جهت مصارفی که برای کارگر می‌شود تنها منحصر می‌گردد به تهیه وسائل معیشتی که برای حفظ خودش و بقا نسلش ضروری است. و بهای یک کالا، و از آنجمله کار [۸]، مساوی با مصارف تولید آنست. به همان نسبت که بر نامطبوعی کار افزوده می‌شود، به همان نسبت نیز مزد کاهش می‌پذیرد. حتی از این هم بالاتر؛ به همان نسبت که استعمال ماشین و تقسیم کار توسعه می‌یابد، به همان نسبت نیز بر کمیّت [۹] کار افزوده می‌گردد، خواه بحساب از دید ساعات کار و خواه در نتیجه افزایش کمیّت کار لازم در یک مدت زمان معین و یا در نتیجه تسریع حرکت ماشین و غیره.

صنایع معاصر، کارگاه کوچک استادکار پاتریارکال را به کارخانه بزرگ سرمایه‌دار مبدل ساخت. توده‌های کارگر، که در کارخانه گرد آمده‌اند مانند سربازان متشکل می‌شوند. کارگران بمثابه سربازان عادی صنعتی، تحت نظارت سلسله مراتب کاملی از درجه‌داران و افسران قرار می‌گیرند. آنان نه تنها غلامان طبقه بورژوازی و حکومت بورژوازی می‌باشند بلکه هر روز و هر ساعت ماشین و ناظرین کارخانه

پرولتاریا یک طبقه واقعا انقلابی است. تمام طبقات دیگر، بر اثر تکامل صنایع بزرگ راه انحطاط و زوال مییابند و حال آنکه پرولتاریا خود ثمره و محصول صنایع بزرگ است.

صنوف متوسط، یعنی صاحبان صنایع کوچک، سوداگران خرده‌پا، پیشه‌وران و دهقانان، همگی برای آنکه هستی خود را، بعنوان صنف متوسط، از زوال برهانند، با بورژوازی نبرد میکنند. پس آنها انقلابی نیستند بلکه محافظه کارند. حتی از این هم بالاتر، آنها مرتجعند. زیرا میکوشند تا چرخ تاریخ را به عقب برگردانند.

اگر آنها انقلابی هم باشند تنها از این جهت است که در معرض این خطرند که بصوف پرولتاریا رانده شوند، لذا از منافع آبی خود دفاع نمیکنند بلکه از مصالح آبی خویش مدافعه مینمایند، پس نظریات خویش را ترک میگویند تا نظر پرولتاریا را بپذیرند. لومین پرولتاریا، این محصول انفعالی پوسیدگی تحتانی‌ترین قشرهای جامعه کهن، در جریان انقلاب پرولتاری، در برخی نقاط بطرف جنبش کشیده میشود ولی بر اثر وضع عمومی زندگی خویش بسی بیشتر متمایل است که خود را به دسایس و تحریکات ارتجاعی بفروشد.

در اوضاع و احوال زندگی پرولتاریا، دیگر شرایط جامعه کهن نابود شده است. پرولتار مایملکی ندارد؛ مناسبات وی با زن و فرزند با مناسبات خانواده‌های بورژوازی هیچگونه وجه مشترکی ندارد، کار نوین صنعتی و شیوه نوین اسارت در زیر یوغ سرمایه، که خواه در انگلستان و فرانسه و خواه در آمریکا و آلمان یکنواخت است، هر گونه جنبه ملی را از پرولتاریا زوده است. قانون، اخلاق، مذهب، برای وی چیزی نیست جز خرافات بورژوازی که در پس آنها منافع بورژوازی پنهان شده است.

تمام طبقات پیشین، پس از رسیدن به سیادت، میکوشیدند آن وضع و موقع حیاتی را که بچنگ آورده‌اند تحکیم کنند و تمام جامعه را به شرایطی که طرز تملک آنها را تأمین کند، تابع سازند. اما پرولتارها تنها زمانی میتوانند نیروی مولده جامعه را بدست آورند که شیوه کنونی تملک خود و در عین حال همه شیوه‌های مالکیتی را که تاکنون وجود داشته است از میان ببرند. پرولتارها از خود چیزی ندارند که حفظش کنند، آنها باید آنچه را که تاکنون مالکیت خصوصی را حفاظت مینمود و آنرا مأمون و مصون میساخت نابود گردانند.

کلیه جنبشهایی که تاکنون وجود داشته یا جنبش اقلیتها بوده و یا خود بسود اقلیتها انجام میگرفته است. جنبش پرولتاریا جنبش مستقل اکثریتی عظیم است که بسود اکثریت عظیم انجام میپذیرد. پرولتاریا، یعنی تحتانی‌ترین قشر جامعه کنونی، نمیتواند برخیزد و نمیتواند قد برافرازد بی آنکه تمام روبنای شامل آن قشرهایی که جامعه رسمی را تشکیل میدهند، منفجر گردد.

مبارزه پرولتاریا برضد بورژوازی در آغاز، اگر از لحاظ معنی و مضمون ملی نباشد از لحاظ شکل و صورت ملی است. پرولتاریای هر کشوری طبیعتاً در ابتدای امر باید کار را با بورژوازی کشور خود یکسرهنماید.

ما ضمن توصیف مراحل کلی رشد و تکامل پرولتاریا آن جنگ داخلی کم و بیش پنهانی درون جامعه موجود را، تا آن نقطه‌ای که انقلابی آشکار درمیگیرد و پرولتاریا با برانداختن بورژوازی از طریق زور، حاکمیت خویش را پی میافکند، دنبال کرده‌ایم. چنانکه دیدیم، کلیه جوامعی که تاکنون وجود داشته‌اند، بر بنیاد تضاد

مییابد، وضع زندگی کارگران را نامطمئن‌تر میگرداند. تصادمات بین افراد جداگانه کارگر و افراد جداگانه بورژوا بیش از پیش شکل تصادم میان دو طبقه را بخود میگیرد. کارگران در آغاز کار بر ضد بورژوازی دست به ائتلاف میزنند [۱۰] و برای دفاع از مزد کار خود مشترکاً عمل مینمایند و حتی جمعیت‌های دائمی تشکیل میدهند تا در صورت تصادمات احتمالی بتوانند وسائل معیشت خویش را تأمین کنند. در برخی نقاط مبارزه جنبه شورش بخود میگیرد.

گاه گاه کارگران پیروز میشوند ولی این پیروزیها تنها پیروزیهای گذرنده است. نتیجه واقعی مبارزه آنان کامیابی بلاواسطه آنان نیست بلکه اتحاد کارگران است که همواره در حال نضج است. رشد مداوم وسائل ارتباط که محصول صنایع بزرگ است و کارگران نواحی گوناگون را به یکدیگر مربوط میسازد، در این امر به وی مساعدت مینماید. تنها این رابطه لازم است تا تمام کانونهای مبارزه محلی را که در همه جا دارای یک خصلت واحد است بصورت یک مبارزه طبقاتی و ملی متمرکز سازد. هر مبارزه طبقاتی هم خود یک مبارزه سیاسی است. و آن یگانگی شهرنشینان قرون وسطی برای ایجادش، در اثر وجود کوره راه‌های روستایی نیازمند قرن‌ها بودند، پرولتاریای معاصر بوسیله راه آهن در عرض چند سال بوجود میآورد.

این تشکل پرولتاریا به شکل طبقه و سرانجام بصورت حزب سیاسی، هر لحظه در اثر رقابتی که بین خودکارگران وجود دارد مختل میگردد. ولی این تشکل بار دیگر قویتر و محکمتر و نیرومندتر بوجود میآید و از منازعات بین قشرهای بورژوازی استفاده نموده، آنها را ناگزیر میکند که برخی از منافع کارگران برسمیت شناخته شده و به آن صورت قانونی داده شود، از این قبیل است قانون مربوط به روز کار ده ساعته در انگلستان.

بطور کلی تصادماتی که در درون جامعه کهن وجود دارد از بسیاری لحاظ به جریان رشد پرولتاریا مساعدت مینماید. بورژوازی در حال مبارزه بلاانقطاع است؛ در آغاز بر ضد اشراف، سپس علیه آن قسمتهایی از بورژوازی که منافع آنها با پیشرفت صنایع متضاد است و بطور دائم علیه بورژوازی همه کشورهای بیگانه طی همه این مبارزات بورژوازی ناگزیر است از پرولتاریا استمداد کند و وی را به یاری طلبد و بدین سان او را به عرصه جنبش سیاسی بکشاند. بنابراین این خود بورژوازی است که به پرولتاریا عناصر آموزش خود [۱۱] را میدهد، به عبارت دیگر سلاح ضد خویش را در اختیار وی میگذارد.

و اما بعد، چنانکه دیدیم ترقی صنایع قشرهای تام و تمامی از طبقه حاکمه را به داخل پرولتاریا میراند و یا لاقلاً شرایط زندگی آنها را دستخوش تهدید قرار میدهد. اینان نیز به میزان زیاد، عناصر آموزش را [۱۲] برای پرولتاریا همراه میآورند.

سرانجام، هنگامی که مبارزه طبقاتی به لحظه قطعی نزدیک میشود، جریان تجزیه‌ای که در درون طبقه حاکمه و تمام جامعه کهن انجام میپذیرد، چنان جنبه پر جوش و شدیدی بخود میگیرد که بخش کوچکی از طبقه حاکمه از آن روگردان شده به طبقه انقلابی، یعنی طبقه‌ای که آینده از آن اوست، میپیوندد. به همین جهت است که مانند گذشته، که بخشی از نجباء بسوی بورژوازی میآمدند، اکنون نیز قسمتی از بورژوازی و یا عده‌ای از صاحبزنان بورژوازی که توانسته‌اند از لحاظ تئوری به درک جنبش اجتماعی نائل آیند، به پرولتاریا میگریند.

بین همه طبقاتی که اکنون در مقابل بورژوازی قرار دارند تنها

پی آند، یعنی متشکل ساختن پرولتاریا بصورت یک طبقه، سرنگون ساختن سیادت بورژوازی و احراز قدرت حاکمه سیاسی پرولتاریا.

نظریات تئوریک کمونیستها به هیچوجه مبتنی بر ایده‌ها و اصولی که یک مصلح جهان کشف و یا اختراع کرده باشد نیست.

این نظریات فقط عبارت است از بیان کلی مناسبات واقعی مبارزه جاری طبقاتی و آن جنبش تاریخی که در برابر دیدگان ما جریان دارد. الغاء مناسبات مالکیتی که تاکنون وجود داشته، چیزی نیست که صرفا مختص به کمونیسم باشد.

کلیه مناسبات مالکیت پیوسته دستخوش تغییرات دائمی تاریخی و تبدلات همیشگی تاریخی بوده است.

مثلا انقلاب فرانسه مالکیت فئودالی را ملغی ساخت و مالکیت بورژوازی را جانشین آن نمود.

صفت ممیزه کمونیسم عبارت از الغاء مالکیت بطور کلی نیست، بلکه عبارت است از الغاء مالکیت بورژوازی.

و اما مالکیت خصوصی معاصر بورژوازی، آخرین و کاملترین مظهر آنچنان تولید و تملک محصولی است که بر تضادهای طبقاتی و استثمار فرد از فرد [۱۴] مبتنی است.

از این لحاظ کمونیستها می‌توانند تئوری خود را در یک اصل خلاصه کنند: الغاء مالکیت خصوصی.

ما کمونیستها را مورد ملامت قرار می‌دهند که می‌خواهیم مالکیتی که شخصا بدست آورده شده و نتیجه کار خود شخص است، مالکیتی را که بنیاد همه آزادیها و فعالیتها و استقلال فردی را تشکیل میدهد ملغی سازیم. مالکیتی که حاصل دسترنج و ثمره کار و کدیمین است! آیا مقصودتان مالکیت خرده بورژوازی و خرده دهقانی است که متعلق به قبل از دوران مالکیت بورژوازی بود؟ چه لازم است که ما آن را ملغی سازیم، این رشد صنایع است که آن را بطور روزمره ملغی ساخته و در کار الغاء کامل آن است. و یا شاید از مالکیت خصوصی بورژوازی سخن میرانید؟

ولی مگر کار مزدوری یعنی کار پرولتاریا برای وی مالکیتی ایجاد میکند؟ به هیچ وجه. کار مزدوری، سرمایه یعنی آن مالکیتی را بوجود می‌آورد که کار مزدوری را استثمار میکند و تنها در صورتی میتواند افزایش یابد که کار مزدوری جدیدی ایجاد نماید تا مجددا استثمارش کند. مالکیت در شکل کنونی آن مبتنی بر تضاد بین سرمایه و کار مزدوری است. اکنون هر دو جانب این تضاد را مورد بررسی قرار دهیم.

سرمایه‌دار بودن تنها به معنای اشغال یک مقام صرفا شخصی در تولید نیست بلکه به معنای اشغال یک مقام اجتماعی در آن نیز هست. سرمایه یک محصول دسته جمعی است و تنها به وسیله فعالیت مشترک عده کثیری از اعضاء و فقط بوسیله فعالیت مشترک همه اعضاء جامعه میتواند به حرکت درآید.

پس سرمایه یک نیروی فردی نیست بلکه نیرویی اجتماعی است. بنابراین هنگامی که سرمایه به یک مالکیت دسته جمعی، متعلق به کلیه اعضاء جامعه مبدل گردد، این عمل در حکم آن نیست که مالکیت

طبقات ستمگر و ستمکش استوار بوده‌اند. اما برای آنکه بتوان طبقه‌ای را در معرض جور و ستم قرار داد لازم است شرایطی را تأمین نمود که طبق آن، طبقه ستمکش لاقبل بتواند بردهوار زندگی کند. سرف در شرایط سرواژ به عضو کمون مبدل گردید - چنانچه خرده بورژوا در زیر یوغ استبداد فئودالی به بورژوا تبدیل شد. برعکس کارگر معاصر، بجای آنکه با ترقی صنایع، راه ترقی طی کند، پیوسته به وضعی نازلتر از شرایط زندگی طبقه خویش سقوط مینماید. کارگر دم بدم مسکین‌تر میشود و رشد مسکنت از رشد نفوس و ثروت هم سریعتر است. بدینسان آشکار میگردد که بورژوازی قادر نیست که بیش از این طبقه حکمروای جامعه باقی بماند و شرایط طبقه خویش را بعنوان قوانین تنظیم کننده‌ای به تمام جامعه تحمیل کند. وی قادر به حکمروایی نیست چون نمیتواند برای بردهاش حتی زندگی بردهواری را تأمین نماید و مجبور است بگذارد بردهاش به چنان وضعی تنزل نماید که بجای آنکه خود از قبیل آنان تغذیه نماید آنها را غذا بدهد. جامعه نمیتواند بیش از این تحت سیطره بورژوازی بسر ببرد. بدین معنی که حیات بورژوازی دیگر با حیات جامعه سازگار نیست. شرط اساسی برای وجود و سیادت طبقه بورژوازی عبارت است از انباشته شدن ثروت در دست اشخاص و تشکیل و افزایش سرمایه. شرط وجود سرمایه کار مزدوری است. کار مزدوری منحصرأ به رقابت فیما بین کارگران بسته است. ترقی صنایع، که بورژوازی مجری بلااراده و بلامقاومت آن است، بجای پراکندگی کارگران، که از رقابت آنها ناشی است یگانگی انقلابی آنها را با ایجاد جمعیتهای کارگری بوجود می‌آورد. بنابراین با رشد و تکامل صنایع بزرگ، خود آن شالوده‌ای که بورژوازی بر اساس آن به تولید مشغول است و محصولات را بخود اختصاص میدهد فرو میریزد. بورژوازی مقدم بر هر چیز گورکنان خود را بوجود می‌آورد. فنای او و پیروزی پرولتاریا بطور همانندی ناگزیر است.

فصل دوم

پرولتارها و کمونیستها

کمونیستها و پرولتارها بطور کلی با یکدیگر چه مناسباتی دارند؟

کمونیستها حزب خاصی نیستند که در برابر دیگر احزاب کارگری قرار گرفته باشند.

آنها هیچگونه منفعی، که از منافع کلیه پرولتارها جدا باشد ندارند. آنها اصول ویژه‌ای [۱۳] را بمیان نمی‌آورند که بخواهند جنبش پرولتاری را در چهارچوب آن اصول ویژه بگنجانند.

فرق کمونیستها با دیگر احزاب پرولتاری تنها در این است که از طرفی، کمونیستها در مبارزات پرولتارهای ملل گوناگون، مصالح مشترک همه پرولتاریا را صرف نظر از منافع ملیشان، در مد نظر قرار میدهند و از آن دفاع مینمایند، و از طرف دیگر در مراحل گوناگونی که مبارزه پرولتاریا و بورژوازی طی میکند، آنان همیشه نمایندگان مصالح و منافع تمام جنبش هستند.

بدین مناسبت کمونیستها عملا، با عزم ترین بخش احزاب کارگری همه کشورها و همیشه محرک جنبش به پیش‌اند؛ و اما از لحاظ تئوری، مزیت کمونیستها نسبت به بقیه توده پرولتاریا در این است که آنان به شرایط و جریان و نتایج کلی جنبش پرولتاری پی برده‌اند. نزدیکترین هدف کمونیستها همان است که دیگر احزاب پرولتاری در

خصوصی به مالکیت اجتماعی تبدیل شده است، تنها خصلت اجتماعی مالکیت تغییر مییابد و مالکیت جنبه طبقاتی خود را از دست میدهد.

اکنون به کار مزدوری بپردازیم.

بهای متوسط کار مزدوری عبارت است از حد اقل مزد، یعنی مجموعه وسائل معیشتی که برای یک کارگر لازم است تا بتواند بعنوان کارگر زندگی کند. بنابراین آنچه را که کارگر مزدور بر اثر فعالیت خویش بکف میآورد، بزحمت برای تجدید تولید زندگیش کافی است، ما به هیچ وجه در صدد آن نیستیم که تملک خصوصی محصولات کار را، که مستقیماً برای تولید مجدد زندگی بکار میرود، از میان ببریم. این تملکی است که مازادی ایجاد نمیکند تا با آن بتوان زحمت بازوی دیگری را محکوم حکم خویش ساخت. ما تنها میخواهیم جنبه مصیبت‌بار این تملک را از میان ببریم زیرا در این طرز تملک کارگر تنها برای آن زنده است که بر سرمایه بیفزاید و تا زمانی زنده است که مصالح طبقه حاکمه مقتضی شمرد.

در جامعه بورژوازی کار زنده فقط وسیله افزایش کار مترکم است. در جامعه کمونیستی کار مترکم فقط وسیله‌ای است که جریان زندگی کارگر را توسعه بخشیده و آن را سرشارتر و آسان‌تر میگرداند.

بدین ترتیب در جامعه بورژوازی، گذشته بر حال حکمرواست، در صورتی که در جامعه کمونیستی، حال بر گذشته حکمروا خواهد بود. در جامعه بورژوازی سرمایه دارای استقلال و واجد شخصیت است و حال آنکه فرد زحمتکش محروم از استقلال و فاقد شخصیت است.

از بین بردن همین مناسبات است که بورژوازی آن را از بین بردن شخصیت و آزادی مینامد! وی حق دارد. در واقع هم سخن بر سر از میان بردن شخصیت بورژوازی و استقلال بورژوازی و آزادی بورژوازی است.

در داخل چهاردیوار مناسبات تولیدی کنونی بورژوازی، مفهوم آزادی عبارت است از آزادی بازرگانی، آزادی داد و ستد.

ولی با برافتادن رسم بازرگانی، بازرگانی آزاد نیز از میان خواهد رفت. سخنرپهایی که درباره بازرگانی آزاد میشود، مانند انواع رجزخوانیهای دیگر بورژواهای ما درباره آزادی، بطور کلی فقط برای بازرگانی غیر آزاد و برای شهرنشینان برده شده قرون وسطائی میتواند معنی و مفهومی داشته باشد نه برای الغاء کمونیستی بازرگانی و مناسبات تولیدی بورژوازی و نیز خود بورژوازی.

شما از اینکه ما میخواهیم مالکیت خصوصی را لغو کنیم به هراس میافتید. ولی در جامعه کنونی شما، مالکیت خصوصی برای نه دهم اعضای جامعه لغو شده است. این مالکیت همانا در سایه آن موجود است که برای نه دهم دیگر موجود نیست. بنابراین شما ما را سرزنش میکنید که میخواهیم مالکیتی را ملغی سازیم که محرومیت اکثریت مطلق جامعه از مالکیت، شرط ضروری وجود آن است.

بالجمله شما ما را ملامت میکنید که میخواهیم مالکیت شما را ملغی سازیم. آری، واقعا هم ما همین را خواستاریم.

از آن لحظه که دیگر تبدیل کار به سرمایه و پول و عواید ارضی و خلاصه به یک قدرت اجتماعی، که بتوان انحصارش نمود، میسر نباشد، یعنی از آن لحظه که مالکیت شخصی

دیگر نتواند به مالکیت بورژوازی مبدل گردد، از همان لحظه است که شما اظهار میدارید شخصیت از میان رفته است.

بدین سان اقرار دارید که منظور شما از شخصیت چیز دیگری غیر از شخصیت فرد بورژوا یعنی مالک بورژوا نیست. چنین شخصیتی حقیقتاً هم باید از بین برود.

کمونیسم از احدی امکان تملک محصولات اجتماعی را سلب نمینماید بلکه تنها از کسانی این قدرت را سلب میکند که از طریق این تملک کار دیگران را نیز محکوم خود میسازند.

معترضانه میگویند که بر اثر الغای مالکیت خصوصی هر گونه فعالیتی متوقف میشود و لختی و بطالت همگانی همه جا را فرا میگیرد.

در اینصورت میبایستی جامعه بورژوازی مدتها پیش بر اثر لختی و بطالت نابود شده باشد زیرا در این جامعه آنکه کار میکند چیزی بدست نمیآورد و آنکه چیزی بدست میآورد کار نمیکند. همه این بیم و هراسها به این تکرار مکرر محدود میشود که وقتی سرمایه وجود نداشت کار مزدی نیز دیگر وجود نخواهد داشت.

کلیه آن ایرادهایی را که به شیوه کمونیستی تملک و تولید محصولات مادی وارد میآورند، عیناً همانها را به شیوه تملک و تولید محصولات کار دماغی نیز انطباق میدهند. بهمان سان که برای بورژوا الغاء مالکیت طبقاتی در حکم الغاء خود تولید است، بهمان ترتیب برای وی الغاء آموزش فرهنگ طبقاتی نیز در حکم الغاء آموزش بطور کلی است.

ولی آن آموزشی که وی در زوالش ندبه سرایی میکند همان است که اکثریت عظیم انسانها را به زائده ماشین مبدل میسازد.

اما شما الغاء مالکیت بورژوازی را از نظرگاه پندارهای بورژواآبانه خود درباره آزادی و فرهنگ و حقوق و غیره مورد سنجش قرار ندهید و در نتیجه با ما به مجادله نپردازید. ایده‌های شما خود محصول مناسبات تولیدی جامعه بورژوازی و مناسبات بورژوازی مالکیت است، همانطور که احکام حقوقی شما نیز تنها عبارت است از اراده طبقه شما، اراده‌ای که مضمونش را شرایط مادی زندگی طبقه شما تعیین میکند.

شما در این پندار مغرضانه خود، که ادارتان میسازد مناسبات تولیدی و مناسبات مالکیت خود را از مناسباتی تاریخی که طی جریان تکاملی تولید تغییر میکند، جدا انگاشته و آن را به قانون جاودان طبیعت و تفکر بدل کنید، با همه آن طبقاتی که قبل از شما حکمروایی کرده و راه فنا سپرده‌اند شریک و سهیمید. هنگامی که سخن از مالکیت بورژوازی بمیان میآید شما جرأت ندارید آنچه را که در مورد مالکیت دوران باستان و عهد فئودالی میکنید، در این مورد نیز درک کنید.

و اما الغاء خانواده! حتی افراطی‌ترین رادیکالها نیز از این قصد پلید کمونیستها به خشم درمیآیند.

خانواده کنونی بورژوازی بر چه اساسی استوار است؟ بر اساس سرمایه و مداخل خصوصی. خانواده بصورت تمام و کمال تنها برای بورژوازی وجود دارد و بی‌خانمانی اجباری پرولتارها و فحشاء عمومی مکمل آن است.

خانواده بورژوازی طبیعتاً با از میان رفتن این مکمل خود

بکف آورد و بمقام یک طبقه ملی [۱۵] ارتقاء یابد و خود را بصورت ملت درآورد؛ وی خودش هنوز جنبه ملی دارد، گرچه این اصلا به آن معنایی نیست که بورژوازی از آن میفهمد.

جدایی ملی و تضاد ملتها بر اثر رشد و توسعه بورژوازی و آزادی بازرگانی و بازار جهانی و یکسانی تولید صنعتی و شرایط زندگی منطبق با آن، بیش از پیش از میان می‌رود.

سیادت پرولتاریا از میان رفتن این جدایی و تضاد را بیش از پیش تسریع میکند. اتحاد مساعی لاقول کشورهای متمدن، یکی از شرایط اولیه آزادی پرولتاریاست.

به همان اندازه‌ای که استثمار فردی بوسیله فرد دیگر از میان می‌رود، استثمار ملی بوسیله ملل دیگر نیز از میان خواهد رفت.

با از بین رفتن تضاد طبقاتی در داخل ملتها مناسبات خصمانه ملتها نسبت به یکدیگر نیز از میان خواهد رفت.

اتهاماتی که از نقطه نظر مذهبی، فلسفی و بطور کلی ایدئولوژیک به کمونیسم وارد میشود به هیچوجه درخور بررسی مفصلی نیستند.

آیا ژرف اندیشی و بصیرت خاصی لازم است برای آنکه پی ببریم که تصورات، نظریات و مفاهیم و در یک کلمه شعور انسانها همپای شرایط معیشت و مناسبات اجتماعی و زندگی اجتماعی آنها تغییر مییابد؟

تاریخ ایده‌ها چه چیز دیگری جز این حقیقت را مبرهن میسازد که محصولات ذهن، موازی با محصولات مادی تحول میپذیرد؟ ایده‌های رایج و شایع هر زمانی پیوسته تنها عبارت بوده است از ایده‌های طبقه حاکمه. از ایده‌هایی سخن میرانند که تمام جامعه را انقلابی میکند؛ ذکر این نکته تنها این حقیقت را روشن میسازد که در درون جامعه قدیم عناصر جامعه جدید تشکیل شده است و اینکه زوال افکار کهن همپا و همراه زوال شرایط کهن زندگی است.

هنگامی که دنیای قدیم در دست زوال بود مذاهب کهن مغلوب مذهب مسیح شدند. هنگامی که در قرن ۱۸ عقاید مسیحی در زیر ضربات افکار تجدیدطلبانه نابود میشد، جامعه فئودال با بورژوازی که در آن ایام انقلابی بود در کار پیکاری مرگبار بود. ایده‌های مربوط به آزادی وجدان و مذهب، فقط مظهر سلطه آزادی رقابت در عرصه وجدانیات [۱۶] بود.

به ما خواهند گفت: "ولی" "ایده‌های مذهبی و اخلاقی و فلسفی و سیاسی و حقوقی و غیره قطعا در مسیر تکامل تاریخی تبدلات و تطوراتی یافته‌اند. اما خود مذهب و اخلاق و فلسفه و سیاست و حقوق در جریان این تبدل و تطور محفوظ مانده است.

بعلاوه حقایق جاویدانی نظیر آزادی، عدالت و غیره وجود دارد که برای کلیه مراحل تکامل اجتماعی مشترک است. و حال آنکه کمونیسم، بجای آنکه بدل تازه‌ای بیآورد، حقایق جاویدان مذهب و اخلاق را از میان میبرد و بدینسان با سراسر سیر تکامل تاریخی که تاکنون وجود داشته مخالف است."

این اتهام سرانجام به کجا منجر میشود؟ تاریخ کلیه جوامعی که تاکنون وجود داشته، در مسیر تناقضات طبقاتی، که طی ادوار مختلف اشکال گوناگونی بخود گرفته سیر کرده است.

از بین می‌رود و زوال هر دو با زوال سرمایه توأم است. ما را سرزنش میکنید که می‌خواهیم به استثمار والدین از اطفال خود خاتمه دهیم؟ ما به این جنایت اعتراف میکنیم.

ولی شما می‌گویید که وقتی ما بجای تربیت خانگی تربیت اجتماعی را برقرار می‌سازیم، گرامترین مناسباتی را که برای انسان وجود دارد از میان می‌بریم.

اما مگر تعیین کننده پرورش خود شما جامعه نیست؟ مگر تعیین کننده این پرورش آن مناسبات اجتماعی که در درون آن به کار پرورش مشغولید و نیز دخالت مستقیم و یا غیر مستقیم جامعه از طریق مدرسه و غیره نیست؟ کمونیستها تأثیر جامعه در پرورش را از خود اختراع نمیکنند؛ آنها تنها خصلت آن را تغییر میدهند و کار پرورش را از زیر تأثیر نفوذ طبقه حاکمه بیرون میکشند.

هر اندازه که در سایه رشد صنایع بزرگ پیوندهای خانوادگی در محیط پرولتاریا بیشتر از هم می‌گسند و هر اندازه که کودکان بیشتر به کالای ساده و افزار کار مبدل میگردند، به همان اندازه یاهوسرابی‌های بورژوازی درباره خانواده و پرورش و روابط محبت آمیز والدین و اطفال بیشتر ایجاد نفرت میکند.

بورژوازی یکصدا بانگ میزند: آخر شما کمونیستها می‌خواهید اشتراک زن را عملی کنید.

بورژوا زن خود را تنها یک افزار تولید می‌شمرد. وی میشوند که افزارهای تولید باید مورد بهره برداری همگانی قرار گیرند لذا بدیهی است که نمیتواند طور دیگری فکر کند جز اینکه همان سرنوشت شامل زنان نیز خواهد شد.

وی حتی نمیتواند حدس بزند که اتفاقا صحبت بر سر آن است که این وضع زنان، یعنی صرفا ابزار تولید بودن آنان، باید مرتفع گردد.

وانگهی چیزی مضحکتر از وحشت اخلاقی عالیجنابانه بورژواهای ما از این اشتراک رسمی زنان، که به کمونیستها نسبت میدهند، نیست. لازم نیست کمونیستها اشتراک زن را عملی کنند، این اشتراک تقریبا همیشه وجود داشته است.

بورژواهای ما، به این که زنان و دختران کارگران خود را تحت اختیار دارند، اکتفا نمیورزند و علاوه بر فحشاء رسمی لذت مخصوصی میبرند و قتیکه زنان یکدیگر را از راه بدر کنند.

زناشویی بورژوازی در واقع همان اشتراک زنان است. حداکثر ایرادی که ممکن بود به کمونیستها وارد آوردند این است که می‌خواهند اشتراک ریاکارانه و پنهانی زنان را رسمی و آشکار کنند. ولی بدیهی است که با نابود شدن مناسبات کنونی تولید، آن اشتراک زنان که از این مناسبات ناشی شده، یعنی فحشاء رسمی و غیر رسمی، نیز از میان خواهد رفت.

و نیز کمونیستها را سرزنش میکنند که می‌خواهند میهن و ملیت را ملغی سازند.

کارگران میهن ندارند. کسی نمیتواند از آنها چیزی را که ندارند بگیرد. زیرا پرولتاریا باید قبل از هر چیز سیادت سیاسی را

عامه جنبه سیاسی خود را از دست خواهد داد. قدرت حاکمه سیاسی بمعنای خاص کلمه عبارت است از اعمال زور متشکل یک طبقه برای سرکوب طبقه دیگر. هنگامی که پرولتاریا بر ضد بورژوازی ناگزیر بصورت طبقه‌ای متحد گردد، و از راه یک انقلاب، خویش را به طبقه حاکمه مبدل کند و بعنوان طبقه حاکمه مناسبات کهن تولید را از طریق اعمال جبر ملغی سازد، آنگاه همراه این مناسبات تولیدی شرایط وجود تضاد طبقاتی را نابود کرده و نیز شرایط وجود طبقات [۱۸] بطور کلی و در عین حال سیادت خود را هم بعنوان یک طبقه از بین میبرد. بجای جامعه کهن بورژوازی، با طبقات و تناقضات طبقاتی، اجتماعی از افراد پدید میآید که در آن، تکامل آزادانه هر فرد شرط تکامل آزادانه همگان است.

فصل سوم

ادبیات سوسیالیستی و کمونیستی

۱- سوسیالیسم ارتجاعی

الف. سوسیالیسم فنودالی

اشراف فرانسه و انگلیس بنا به اقتضاء موقع تاریخی خویش مأموریتشان این بود که بر ضد جامعه معاصر بورژوازی هجونا‌هایی بنگارند. در انقلاب ژوئیه سال ۱۸۳۰ در فرانسه و در جنبش طرفداران رفرم پارلمانی در انگلستان، اشراف یکبار دیگر از تازه بدوران رسیده منفور شکست خوردند. از این پس دیگر سخنی از یک مبارزه جدی سیاسی نمیتوانست در میان باشد. تنها راه مبارزه از طریق ادبیات برایشان باقیمانده بود، اما در عرصه ادبیات نیز دیگر عبارت پردازیهای دوران تجدید سلطنت [۱۹] غیر ممکن شده بود. اشراف برای جلب شفقت، میبایستی بظاهر چنین جلوگر سازند که دیگر در بند منافع خود نیستند و دادخواست آنان بر ضد بورژوازی فقط بخاطر حفظ منافع طبقه استثمار شده است. آنان خود را بدین دلخوش میساختند که بر ضد سرور جدید خود هزلیات سروده و نجواکنان در گوش وی پیشگویی‌های کمابیش شومی کنند.

بدین ترتیب سوسیالیسم فنودالی، که نیمی از آن نوحه سرایی، نیمی هزلیات، نیمی قصه گذشته و نیمی تهدید آینده است بوجود آمد که گاه گاه دادنامه تلخ و بذله‌گویانه و نیشدارش مستقیماً قلب بورژوازی را جریحه‌دار میکرد ولی پیوسته به علت بی‌استعدادی کامل برای درک جریان تاریخ معاصر، تأثیر خنده آوری داشت.

اشراف، چنتای در یوزگی پرولتاریا را همچون پرچی حرکت در می‌آوردند تا مردم را از پی خود براه‌اندازند ولی هر وقت که مردم بدنبال آنان روان شدند، نشان قدیمی فنودالی را در پشت آنان مشاهده کردند و با قهقهه بلند خالی از احترامی دوری گرفتند. قسمتی از لژیونیمیه‌های فرانسه و گروه "انگلستان جوان" [۲۰] به اجراء این کم‌دی مشغول شدند.

هنگامی که فنودالها ثابت میکنند که شیوه استثمار آنها از نوع دیگری و غیر از شیوه استثمار بورژوازی بوده است، فقط این نکته را فراموش میکنند که آنان در اوضاع و احوال بکلی

ولی این تناقضات هر شکلی که بخودگرفته باشند، باز استثمار شدن بخشی از جامعه بوسیله بخش دیگر حقیقتی است که برای کلیه قرون گذشته عمومیت دارد. بدین مناسبت عجیبی نیست که شعور و ادراک اجتماعی کلیه قرون و اعصار گذشته، علی‌رغم همه اختلاف شکلها و تفاوتها، با شکلهایی یکسان و معین، یعنی با آن شکلهایی از معرفت سیر میکند که تنها بر اثر نابودی نهایی تناقض طبقات بکلی نابود خواهند شد.

انقلاب کمونیستی قطعی‌ترین شکل گسستن رشته‌های پیوند با مناسبات مالکیتی است که ماترک گذشته است؛ شگفت آور نیست اگر این انقلاب در جریان تکامل خود با ایده‌هایی که ماترک گذشته است به قطعی‌ترین شکلی قطع رابطه کند.

اینک از اعتراضات بورژوازی نسبت به کمونیسم بگذریم. در فوق دیدیم که نخستین گام در انقلاب کارگری عبارت است از ارتقاء پرولتاریا به مقام طبقه حاکمه و به کف آوردن دمکراسی.

پرولتاریا از سیادت سیاسی خود برای آن استفاده خواهد کرد که قدم بقدم تمام سرمایه را از چنگ بورژوازی بیرون بکشد، کلیه آلات تولید را در دست دولت، یعنی پرولتاریا که بصورت طبقه حاکمه متشکل شده است، متمرکز سازد و با سرعتی هر چه تمامتر بر حجم نیروهای مولده بیافزاید.

البته این کار در ابتدا ممکن است تنها با دخالت مستبدانه در حقوق مالکیت و مناسبات تولیدی بورژوازی یعنی با کمک اقداماتی انجام گیرد که از لحاظ اقتصادی نارسا و نااستوار بنظر میرسند، ولی در جریان جنبش، خود بخود نشو و نمایافته و بکار بردن آنها بمثابه و سائلی برای ایجاد تحول در کلیه شیوه تولید امری احتراز ناپذیر است. بدیهی است که این اقدامات در کشورهای گوناگون متفاوت خواهد بود.

ولی در پیشروترین کشورها میتوان بطور کلی اقدامات زیرین را مجری داشت:

- ۱- ضبط املاک و صرف عواید حاصله از زمین برای تأمین مخارج دولتی.
- ۲- مالیات تصاعدی سنگین.
- ۳- لغو حق وراثت.
- ۴- ضبط اموال کلیه مهاجرین و متجاسرین.
- ۵- تمرکز اعتبارات در دست دولت بوسیله یک بانک ملی با سرمایه دولتی و با حق انحصار مخصوص.
- ۶- تمرکز کلیه وسائط حمل و نقل در دست دولت.
- ۷- ازدیاد تعداد کارخانه‌های دولتی و افزارهای تولید و اصلاح و آباد ساختن اراضی طبق نقشه واحد.
- ۸- اجبار یکسان کار برای همه و ایجاد ارتش صنعتی بویژه برای کشاورزی.
- ۹- پیوند کشاورزی و صنعت و کوشش در راه رفع تدریجی تضاد [۱۷] بین ده و شهر.
- ۱۰- پرورش اجتماعی و رایگان کلیه کودکان و از میان بردن کار کودکان در کارخانه‌ها بشکل کنونی آن. در آمیختن امور تربیتی با تولید مالی و غیره و غیره.

هنگامی که در جریان تکامل، اختلافات طبقاتی از میان برود و کلیه تولید در دست اجتماعی از افراد متمرکز یابد، در آن زمان حکومت

نسبت به نظام بورژوازی مقیاسهای خرده بورژوازی و خرده دهقانی را بکار میبردند و حزب کارگر را از نظرگاه خرده بورژوازی درک مینمودند امری طبیعی بود. بدین ترتیب بود که سوسیالیسم خرده بورژوا پدید آمد. سیسموندی نه تنها در فرانسه بلکه در انگلستان نیز بر رأس ادبیاتی از این نوع قرار دارد.

این سوسیالیسم با تیزبینی و بصیرتی فراوان توانسته است تضادهای موجود در مناسبات تولیدی معاصر را درک نماید و ثناخوانی سالوسانه اقتصاددین را فاش کند و اثرات مخرب تولید ماشینی و تقسیم کار، تمرکز سرمایه و مالکیت ارضی، اضافه تولید، بحرانها، زوال ناگزیر خرده بورژوا و دهقان، فقر پرولتاریا، هرج و مرج تولید، عدم تناسب فاحش توزیع ثروت، جنگهای خانمانسوز صنعتی ملتها با یکدیگر، منسوخ شدن آداب و رسوم سابق و مناسبات کهن خانوادگی و ملیتهای قدیم را با شیوه انکارناپذیری مبرهن سازد.

ولی از نظر مضمون مثبت خود، این سوسیالیسم سعی دارد با وسائل کهن تولید و مبادله و به همراه آن مناسبات قدیمی مالکیت و جامعه کهن را بار دیگر احیاء نماید و یا آنکه وسائل معاصر تولید و مبادله را از راه جبر و زور بار دیگر در چهارچوب مناسبات کهن مالکیتی که قبلا بوسیله این وسائل تولید منفجر شده و ناچار میبایستی هم منفجر شود بگنجاند. در هر دو حالت این سوسیالیسم، در عین حال، هم ارتجاعی است و هم تخیلی.

آخرین کلام این سوسیالیسم آن است که سازمان صنفی در صنایع و روابط پاتریارکال در کشاورزی مستقر گردد.

این طریقت در رشد و تکامل آتی خود به لند لند مرعوبانه‌ای مبدل گردید [۲۳].

ج. سوسیالیسم آلمانی یا سوسیالیسم "حقیقی"

ادبیات سوسیالیستی و کمونیستی فرانسه، که تحت فشار بورژوازی حاکم بوجود آمده و مظهر ادبی مبارزه بر ضد این حاکمیت بود، زمانی به آلمان انتقال داده شد که در آنجا بورژوازی تازه مبارزه خود را بر ضد استبداد فئودالی شروع نموده بود.

فیلسوفها و نیمه فیلسوفها و دستداران جملات زیبا در آلمان با حرص و ولع تمام در دامن این ادبیات چنگ زدند و فقط فراموش کردند که همراه با انتقال این نوشته‌ها از فرانسه به آلمان، شرایط حیاتی کشور فرانسه به آلمان منتقل نشده است. در اوضاع و احوال آلمان، ادبیات فرانسوی اهمیت عملی بلاواسطه خود را از دست داد و منظره یک جریان صرفا ادبی را بخود گرفت. این ادبیات میبایستی فقط چیزی شبیه به خیالبافی فارغ‌الان درباره یک جامعه واقعی [۲۴] و درباره تحقق یافتن ماهیت انسانی بنظر آید. بدین سان خواستهای نخستین انقلاب فرانسه برای فلاسفه آلمانی قرن هجدهم تنها به معنای خواستهای "عقل عملی" بطور کلی بود و ابراز اراده بورژوازی انقلابی فرانسه هم در نظر آنها مفهوم قوانین اراده محض، اراده من حیث هی و اراده واقعا بشری را داشت.

تمام کار مصنفین آلمانی منحصر به این شد که ایده‌های نوین فرانسوی را با وجدان فلسفی کهن خویش سازگار سازند و یا به عبارت صحیح‌تر ایده‌های فرانسوی را از نظرگاه فلسفی خود فراگیرند. این عمل فراگرفتن به همان شکلی انجام گرفت که معمولا

دیگری که اکنون از میان رفته است به استثمار مشغول بودند. هنگامی که آنها خاطرنشان میکنند که در دوران سیادتشان پرولتاریای معاصر وجود نداشت این نکته را فراموش میکنند که اتفاقا بورژوازی معاصر ثمره ناگزیر نظام اجتماعی آنهاست.

بعلاوه فئودالها آنقدر جنبه ارتجاعی انتقادات خویش را کم پنهان میدارند که اتهام عمده‌شان بر ضد بورژوازی عبارت از همین است که در دوران سیادت بورژوازی طبقه‌ای نشو و نما مییابد که کلیه نظام اجتماعی کهن را منفجر خواهد ساخت.

آنها بورژوازی را بیشتر از این جهت نکوهش میکنند که وی پرولتاریای انقلابی را بوجود میآورد نه از این جهت که بطور کلی پرولتاریا را بوجود میآورد.

به همین جهت هنگام عمل سیاسی، در کلیه اقدامات جابرانه بر ضد طبقه کارگر شرکت میجویند و در زندگی عادی هم با همه عبارات پُر طمطراق فرصت را برای جمع کردن سیبهای زرین [۲۱] و یا مبادله وفا و محبت و آزادی با منافع حاصله از تجارت پشم گوسفند و چغندر و عرق را از دست نمیدهند [۲۲].

همانطور که کشیش پیوسته بازو به بازوی فئودال گام برمیداشته است، سوسیالیسم کشیشی نیز دوش بدوش سوسیالیسم فئودالی در حرکت است.

هیچ چیز از این آسانتر نیست که به شیوه مرتاضانه مسیحی آب و رنگ سوسیالیستی داده شود. مگر مسیحیت نیز به ضد مالکیت خصوصی و زناشویی و دولت پیکار نکرده است؟ مگر بجای آنها نکوکاری و مسکنت، زندگی مجرد و خوار داشتن نفس، رهبانیت و کلیسا را موعظه ننموده است؟ سوسیالیسم مسیحی تنها به مثابه آب متبرکی است که کشیشها بر خشم و غضب اشرافیت میپاشند.

ب. سوسیالیسم خرده بورژوازی

اشرافیت فئودال یگانه طبقه‌ای نیست که بدست بورژوازی سرنگون شده و شرایط گذران در جامعه معاصر بورژوازی وخیم‌تر گردیده و خود راه زوال را طی کرده است. صنف قرون وسطائی شهرنشینان و صنف دهقانان خرده پا اسلاف بورژوازی معاصر بوده‌اند. در کشورهایی که از لحاظ صنعتی و تجاری کمتر رشد یافته‌اند، این طبقه تاکنون هم در کنار بورژوازی رشد یابنده زندگی جامد خود را ادامه میدهد.

در آن کشورهایی که مدنیت معاصر رشد یافته و بسط گرفته است خرده بورژوازی جدیدی بوجود آمده است - و بعنوان بخش مکمل جامعه بورژوازی دائما سیر بوجود آمدن خود را طی میکند. این خرده بورژوازی بین پرولتاریا و بورژوازی در نوسان است. ولی رقابت، پیوسته افراد متعلق به این طبقه را بدخل صفوف پرولتاریا میراند و آنان دیگر شروع به درک این نکته میکنند که آن لحظه، که بر اثر رشد صنایع بزرگ بعنوان بخش مستقل جامعه معاصر بکلی از میان بروند، نزدیک است و جای آنها را در تجارت و صنعت و زراعت، بازرسان و مستخدمان اجیر خواهند گرفت.

در کشورهایی مانند فرانسه، که دهقانان بمراتب بیش از نیمی از کلیه نفوس را تشکیل میدهند، پیدایش نویسندگانی که جانب پرولتاریا را علیه بورژوازی گرفته و در انتقادات خویش

زبان بیگانه را فرامیگیرند، یعنی از طریق ترجمه. زمان تاکنون پیوسته شکل‌های تازه به تازه‌ای بخود گرفته است.

حفظ این خرده بورژوازی در حکم حفظ ترتیبات موجوده در آلمان است. این خرده بورژوازی با رُعب تمام در انتظار آن است که سلطه صنعتی و سیاسی بورژوازی از طرفی بوسیله تمرکز سرمایه و از طرفی بر اثر رشد پرولتاریای انقلابی برایش نابودی و اضمحلال بیار بیورد. بنظر وی چنین میرسد که سوسیالیسم "حقیقی" میتواند این هر دو نشان را بایک تیر بزند. لذا مانند بیماری همه‌گیری اشاعه مییافت.

این جامه که از تار عنکبوت تخیلات بافته و با گل‌های خوش نقش و نگار فصاحت تزیین یافته و با سرشک تأثرات مفراط شستشو داده شده بود، این جامه عارفانه که سوسیالیست‌های آلمانی در لفافه آن مشتی "حقایق جاویدان" ناقابل خود را نهان میساخته‌اند تنها بر فروش کالای آنان در میان این جماعت میافزود.

سوسیالیسم آلمانی نیز بنوبه خود بیش از پیش پی میبرد که بعهده اوست که نماینده مطمئن این کوتاه‌نظران باشد.

این سوسیالیسم ملت آلمان را بعنوان یک ملت نمونه و کوتاه‌نظر آلمانی را مانند نمونه‌ای برای بشر اعلام میداشت و برای هر یک از دنات‌هایش معنای سوسیالیستی عالی و باطنی قائل میشد، یعنی آن را درست بعکس آنچه که بود بدل میساخت. و پایان کار را بطرز پیگیر بجایی رساند که مستقماً بر ضد روش "خشن و مخرب" کمونیست‌ها برخاست و اعلام داشت که خود وی در عالم بی‌غرضی با عظمت خویش مافوق هرگونه مبارزه طبقاتی قرار دارد. بجز چند استثناء معدود، آنچه که در آلمان بعنوان باصطلاح تألیفات سوسیالیستی و کمونیستی جریان دارد، به این ادبیات پلید و بی‌زاری‌آور مربوط است [۲۶].

۲- سوسیالیسم محافظه کار یا بورژوازی

قسمتی از بورژوازی مایل است دردهای اجتماعی را درمان کند تا بقاء جامعه بورژوازی را تأمین نماید. اقتصاديون، نوع‌پروان، انسان‌دوستان، مصلحین طبقه کارگر، بانیان جمعیه‌های خیریه، اعضای انجمن‌های حمایت از حیوانات، مؤسسیس مجامع منع مسکرات و اصلاح طلبان خرده‌پا از همه رنگ و قماش، به این دسته تعلق دارند. این سوسیالیسم بورژوا حتی بصورت سیستم‌های تمام و کمالی در می‌آید.

بعنوان مثال کتاب "فلسفه فقر" تألیف پرودون را ذکر میکنیم.

سوسیالیست‌های بورژوا می‌خواهند شرایط حیات جامعه معاصر را حفظ کنند ولی بدون مبارزات و مخاطراتی که ناگزیر از آن ناشی میشود. آنها می‌خواهند جامعه موجود را حفظ کنند ولی بدون عنصری که آن را انقلابی کرده و شیرازهاش را از هم میپاشد. آنها بورژوازی را بدون پرولتاریا می‌خواهند. بورژوازی عالمی را که در آن حکمران است، طبیعتاً بهترین عوالم مییندارد. سوسیالیسم بورژوا این پندار تسلیت بخش را بصورت یک سیستم تمام و یا نیمه‌کاره‌ای در می‌آورد. هنگامی که این سوسیالیسم از پرولتاریا دعوت میکند که سیستم او را عملی نماید و در بیت‌المقدس جدید وی گام گذارد، در واقع توقع وی فقط آنست که پرولتاریا در جامعه کنونی همچنان باقی بماند ولی اندیشه‌های کینه‌آمیز خود را درباره این جامعه بدور افکند.

نوع دومی از این سوسیالیسم، که کمتر سیستماتیک و منظم ولی بیشتر عملی است، میکوشید تا در طبقه کارگر نسبت به هر جنبش انقلابی

چنانکه میدانیم، راهبان بر دست‌نویسهایی که بر آن آثار کلاسیک بت پرستان باستان نوشته شده بود، شرح حال بی‌معنای مقدسین کاتولیک را مینگاشتند. مصنفین آلمانی با ادبیات ضد دینی فرانسه درست عکس این رفتار را کردند بدین معنی که اباطیل فلسفی خود را در ظهر متن فرانسه نوشتند. مثلاً در ذیل انتقاد فرانسوی از مناسبات پولی نوشتند: "از خود جدا شدن ماهیت بشری" و در ذیل انتقاد فرانسوی از دولت بورژوازی نوشتند: "الغاء سلطه کل تجردی" و الخ.

آنان این عمل گنجاندن لفاظیهای فلسفی ذیل تئوریهای فرانسوی را بنام "فلسفه عمل"، "سوسیالیسم حقیقی"، "دانش آلمانی سوسیالیسم"، "بنیاد فلسفی سوسیالیسم" و غیره تعمیم کردند. بدین ترتیب ادبیات سوسیالیستی - کمونیستی فرانسوی بکلی ماهیت واقعی خود را از دست داد. و از آنجایی که این ادبیات در دست آلمانها دیگر مظهر مبارزه طبقه‌ای علیه طبقه دیگر نبود، آلمانها مطمئن بودند که مافوق "یکطرفه بودن فرانسوی" قرار گرفته‌اند و بجای نیازمندیهای حقیقی از نیازمندی به حقیقت و بجای منافع پرولتاریا از منافع ماهیت بشری و انسانها بطور کلی یعنی انسانی که متعلق به هیچ طبقه‌ای نیست و اصولاً فی‌الواقع موجود نیست بلکه تنها هستی او در آسمان مه‌آلود پندارهای فلسفی متصور است، دفاع مینمایند.

این سوسیالیسم آلمانی، که تمرینهای اسکولاستیک مآب و چرند خود را آنقدر به شکل جدی و پُر حرارت تلقی میکرد و با جار و جنجال بازار گرمی مینمود، اندک اندک معصومیت عالم‌نمایانه خود را از دست داد. مبارزه بورژوازی آلمان، بخصوص بورژوازی پروس بر ضد فنودالها و سلطنت مطلقه و یا بعبارت دیگر جنبش لیبرالی، هموار هجدی‌تر میگشت.

بدین سان برای سوسیالیسم "حقیقی" فرصتی مطلوب به چنگ آمد تا خواستهای سوسیالیستی را در مقابل جنبش سیاسی قرار دهد و بر حسب سنت موجود به لیبرالیسم، دولت انتخابی، رقابت بورژوازی، آزادی مطبوعات بورژوازی، حقوق بورژوازی، آزادی و مساوات بورژوازی لعنت بفرستد و توده مردم را موعظه کند که آنان از این جنبش بورژوازی هیچ طرفی برنخواهند بست، بلکه بر عکس در خطرند که همه چیز خود را از دست بدهند. سوسیالیسم آلمانی در موقع لازم فراموش میکرد که انتقاد فرانسوی، که وی انعکاس و تقلید بی‌روح آن بود، ناشی از فرض وجود جامعه معاصر بورژوازی و شرایط حیاتی مادی و ساختمان سیاسی متناسب با آن، یعنی ناشی از فرض کلیه آن مقدماتی بود که تازه در آلمان سخن از بدست آوردن آنها بمیان آمده.

این سوسیالیسم برای حکومت‌های استبدادی آلمان و ملنزمین آنان مانند کشیشان و اولیاء مدارس و یونکرهای جاهل و عمال دیوانی این حکومتها، بمنزله مترسک مساعدی بر ضد بورژوازی تهدیدکننده و معترض بود.

این سوسیالیسم مَکمل تسلیت‌بخش تازیانه‌های سوزان و گلوله‌های تفنگ بود که همین حکومتها بکمک آنها قیام‌های کارگران آلمانی را سرکوب میکردند.

اگر بدین طریق سوسیالیسم "حقیقی" در دست دولت بدل به حرب‌های برای مبارزه بر ضد بورژوازی میگشت، در عین حال مستقیماً هم مظهر منافع ارتجاعی یعنی منافع کوتاه‌نظران [۲۵] آلمانی بود. پایه حقیقی اجتماعی ترتیبات موجود در آلمان طبقه خرده بورژوازی است که بازمانده قرن شانزدهم است و از آن

منافع طبقه کارگر، بعنوان دردمندترین طبقات مدافعه میکنند. پرولتاریا تنها از این نقطه نظر که دردمندترین طبقات است برای آنها وجود دارد.

ولی شکل نارس مبارزه طبقاتی و همچنین وضع زندگانی خود این اشخاص کار آنها را به آنجا میکشاند که خود را برتر از تضاد طبقاتی تصور کنند. آنها میخواهند وضع همه اعضای جامعه، و حتی روزگار کسانی را که در بهترین شرایط بسر میبرند، اصلاح نمایند. به همین جهت آنها همه اجتماع را بدون تفاوت و اختلاف و حتی طبقه حاکمه را با رجحان بیشتری مخاطب قرار میدهند.

به نظر آنها کافی است که به سیستم آنها پی برده شود تا تصدیق شود که این سیستم بهترین نقشه برای بهترین جامعه ممکنه است.

به همین جهت آنان هر اقدام سیاسی و بویژه انقلابی را طرد مینمایند و بر آنند که از طریق مسالمت‌آمیز به هدف خود دست یابند و در کوششند تا بکمک آزمایشهای کوچک و البته بی‌نتیجه، و به زور مثال و نمونه راه را برای انجیل اجتماعی جدید خویش هموار کنند. این وصف خیالی از جامعه آینده زمانی پدیدار میشود که پرولتاریا هنوز در وضع بسیار رشد نیافته‌ای است و به همین جهت هنوز اوضاع خود را بشکلی خیالی در نظر مجسم میگرداند. این وصف ناشی از اولین شور و شوق انباشته از حدسیات برای اصلاح عمومی جامعه است.

ولی در این آثار سوسیالیستی و کمونیستی عناصر انتقادی نیز وجود دارد. این آثار به همه مبادی جامعه موجود حمله میبرد و به همین جهت، به میزان فراوان مواد و مصالح گرانبها برای تنویر افکار کارگران بدست داده است. استنتاجات مثبت آنها درباره جامعه آینده، مثلا از میان بردن تضاد بین شهر و ده، الغاء خانواده و سودهای خصوصی و کار مزدوری، اعلام هماهنگی اجتماعی و تبدیل حکومت به یک اداره ساده دستگاه تولید... همه این اصول، تنها ضرورت رفع تضاد طبقاتی را، که تازه شروع به بسط کرده و فقط با ابهام و بی‌شکلی اولیه‌اش در نظر آنها روشن بود، بیان میکند. به همین جهت هم این اصول هنوز دارای جنبه بکلی تخیلی است.

اهمیت سوسیالیسم و کمونیسم انتقادی تخیلی با تکامل تاریخی نسبت معکوس دارد. به همان نسبت که مبارزه طبقاتی بسط مییابد و شکلهای مشخص‌تری بخود میگیرد، این کوشش تخیلی برای قرار گرفتن مافوق این مبارزات و این روش منفی تخیلی نسبت به این مبارزات هر گونه اهمیت عملی و صلاحیت تئوریک خود را از دست میدهد. به این جهت اگر هم مؤسسين این سیستمها از بسی جهات انقلابی بوده‌اند، پیروانشان پیوسته بصورت فزونی ارتجاعی در می‌آیند. آنان بدون توجه به تکامل تاریخی پرولتاریا، به نظرات کهنه آموزگاران شان سخت و محکم چسبیده‌اند. به همین جهت پیگیرانه در تلاشند بار دیگر مبارزه طبقاتی را کند ساخته و تناقضات را آشتی بدهند. آنها، هنوز در این آرزو هستند که از طریق آزمایشها، پندارهای اجتماعی خود را عملی سازند و فالانسترهای [۲۷] جداگانه‌ای بوجود آورند و کلنی‌های داخلی ("Home-colonies") احداث نمایند و ایکاریهای کوچک [۲۸] - چاپ بغلی اورشلیم جدید - ترتیب دهند و برای ایجاد تمام این کاخهای آسمانی ناچارند به قلوب نوع‌پرور و کیسه پول بورژواها مراجعه نمایند. اینان بتدریج به درجه سوسیالیستهای ارتجاعی و یا محافظه کار، که ذکر آن گذشت تنزل میکنند و تنها از لحاظ یک فضل فروشی منظم‌تر و اعتقادی خیالی به قدرت معجز‌آسای دانش اجتماعی خود، از آنها متمایزند. به همین جهت است که آنها با شدتی هر چه تمامتر علیه

نظریاتی منفی تلقین کند و اثبات نماید که برای طبقه کارگر فلان و یا بهمان اصلاحات سیاسی سودمند نیست بلکه تنها تغییر شرایط مادی و مناسبات اقتصادی مفید است. و اما مقصود این سوسیالیسم از تغییر شرایط مادی به هیچ وجه الغاء مناسبات تولیدی بورژوازی، که تنها از طریق انقلاب عملی شدنی است، نمیباشد، بلکه مقصد اصلاحات اداری بر اساس مناسبات تولیدی موجود است. در نتیجه، در روابط بین سرمایه و کار مزدوری هیچ تغییری وارد نمیکند و در بهترین حالات، جز کاستن از مصارف سیادت بورژوازی و ساده‌تر کردن امور اقتصادی دولت بورژوازی عمل دیگری صورت نمیدهد.

سوسیالیسم بورژوازی تنها زمانی با چهره برانده خود جلوگر میشود که به وجهی از سخنوری مبدل گردد. آزادی بازرگانی! بسود طبقه کارگر؛ حمایت گمرکی! بسود طبقه کارگر؛ زندانهای انفرادی! بسود طبقه کارگر... این است آخرین و تنها سخن جدی سوسیالیسم بورژوازی.

سوسیالیسم بورژوازی درست منحصر به این ادعاست که بورژوا بورژواست، بسود طبقه کارگر.

۳- سوسیالیسم و کمونیسم انتقادی-تخیلی

ما در اینجا از آن ادبیاتی که در کلیه انقلابهای کبیر زمان کنونی ترجمان خواسته‌های پرولتاریا بوده است، سخن بمیان نمی‌آوریم (نوشته‌های بابف و غیره).

اولین کوششهای پرولتاریا برای اجرای مستقیم منافع خاص طبقاتی خود در دوران هیجان عمومی، در دوران سرنگونی جامعه فئودال، ناگزیر، بر اثر عدم رشد خود پرولتاریا و همچنین در نتیجه فقدان شرایط مادی رهاییش، که تنها محصول عصر بورژوازی است، با شکست مواجه میگردد. ادبیات انقلابی که همراه این جنبشهای نخستین پرولتاریا پدید شد، ناگزیر از لحاظ مضمون ارتجاعی است زیرا یک رهبانیت عمومی، و مساوات ناهمواری را موعظه میکند.

سیستمهای اصلی سوسیالیستی و کمونیستی، یعنی سیستم سن‌سیمون، فوریه، اوئن و غیره در دوران اولیه که وصف آن گذشت، (رجوع کنید به بخش "بورژوازی و پرولتاریا") یعنی زمانی که مبارزه بین پرولتاریا و بورژوازی رشد نیافته بود، بوجود می‌آید.

راست است، مخترعین این سیستمها تضاد طبقاتی و همچنین تأثیر عناصر مخرب درون خود جامعه حاکمه را مشاهده میکنند، ولی برای خود پرولتاریا هیچگونه فعالیت مستقل تاریخی، هیچگونه جنبش سیاسی خاصی قائل نیستند.

از آنجایی که رشد تضاد طبقاتی پا بپای رشد صنایع در حرکت است، لذا آنها هنوز از عهده دریافت شرایط مادی نجات پرولتاریا بر نمی‌آیند و در جستجوی آنچنان علم اجتماعی و آنچنان قوانین اجتماعی هستند که بتواند این شرایط را بوجود آورد.

جای فعالیت اجتماعی را باید فعالیت اختراعی شخص آنها و جای شرایط تاریخی نجات را باید شرایط تخیلی آنها، و جای پیشرفت تدریجی پرولتاریا بصورت طبقه را باید تشکل جامعه طبق نسخه من درآوردی آنها بگیرد. در نظر آنها تاریخ آینده تمام جهان عبارت است از تبلیغ و اجرای عملی نقشه‌های اجتماعی آنان. راست است آنها اعتراف میکنند که در نقشه‌های خودشان، بطور عمده از

جنبشهای سیاسی کارگران، که به عقیده ایشان فقط نتیجه بی‌اعتقادی کورکورانه به انجیل جدید است، قیام میکنند. پیروان اوئن در انگلستان و پیروان فوریه در فرانسه به ترتیب، در آنجا علیه چارتیستها و در اینجا علیه رفرمیستها در حال قیامند [۲۹].

سازند. آنها آشکارا اعلام میکنند که تنها از طریق واژگون ساختن همه نظام اجتماعی موجود، از راه جبر، وصول به هدفهایشان میسر است. بگذار طبقات حاکمه در مقابل انقلاب کمونیستی بر خود بلرزند. پرولتارها در این میان چیزی جز زنجیر خود را از دست نمیدهند. ولی جهانی را بدست خواهند آورد.

فصل چهارم

مناسبات کمونیستها با احزاب

مختلف اپوزیسیون

توضیح ناشر:

ترجمه کنونی "مانیفست حزب کمونیست" به زبان فارسی از روی متن آلمانی چاپ سال ۱۸۴۸ بعمل آمده است.

تغییراتی که در چاپهای بعدی آلمانی و همچنین در چاپ انگلیسی منتشره در سال ۱۸۸۸ وارد شده، از طرف هیأت تحریریه در حواشی قید شده گردیده است. آن حواشی که ف. انگلس برای چاپ آلمانی منتشره در سال ۱۸۹۰ نگاشته است، ضمن این متن آورده شده است.

در چاپ حاضر کلیه پیشگفتارهایی که مؤلفین برای چاپهای مختلف نوشته‌اند قید شده است.

زیرنویسها

[۱] مقصود از بورژوازی، طبقه سرمایه‌دار معاصر و مالکین وسائل تولید اجتماعی هستند که اجرا کنندگان کار مزدوریند. مقصود از پرولتاریا، طبقه کارگر مزدور معاصر است که از خود صاحب هیچگونه ابزار تولید نیست و برای آنکه زندگی کند ناچار است نیروی کار خود را به معرض فروش گذارد (حاشیه انگلس برای چاپ انگلیسی سال ۱۸۸۸).

[۲] یعنی تمام تاریخی که بصورت اسناد کتبی در دسترس ما قرار دارد. در سال ۱۸۴۸ هنوز ماقبل تاریخ جامعه و سازمان اجتماعی مربوط به پیش از تاریخ مکتوب، تقریباً به هیچ وجه معلوم نبود. طی مدتی که از آن زمان میگذرد، هاکس هائوزن مالکیت اشتراکی زمین را در روسیه کشف کرد، مائورر ثابت کرد که این شکل مالکیت یک مبداء و منشاء اجتماعی است که کلیه اقوام ژرمنی تکامل تاریخی خود را از آن شروع کرده‌اند و به تدریج معلوم شد که مالکیت اشتراکی روستائی در همه جا از هند گرفته تا ایرلند شکل اولیه جامعه میباشد و یا بوده است. سازمان درونی این جامعه کمونیستی اولیه را با شکل نمونه‌هزاری که داشته است، مرگان توضیح داد و با کشف ماهیت حقیقی قبیله و موقعیت آن در میان طایفه به قضیه سرانجام بخشید. پس از تجزیه این کمون اولیه، جامعه به طبقات خاص و سرانجام متضاد تقسیم میشود. من سعی کردم که در کتاب "منشاء خانواده، مالکیت خصوصی و دولت، اشتوتکارت ۱۸۸۶، طبع دوم" جریان این تجزیه را توصیف کنم (حاشیه انگلس به طبع انگلیسی سال ۱۸۸۸).

بنا به آنچه که در بخش دوم گفته شد، مناسبات کمونیستها با آن احزاب کارگری که اکنون دیگر وجود دارند یعنی چارتیستها در انگلستان و طرفداران اصلاحات ارضی در آمریکای شمالی، روشن است. کمونیستها برای رسیدن به نزدیکترین هدفها و منافع طبقه کارگر مبارزه میکنند ولی در عین حال در جریان جنبش کنونی از آینده نهضت نیز مدافعه مینمایند. در فرانسه کمونیستها، در مبارزه با محافظه‌کاران و بورژوازی رادیکال به حزب سوسیالیست دمکرات [۳۰] گرویده‌اند، بدون آنکه از حفظ حق انتقاد نسبت به جملات و توهمات که از زمان انقلاب سنت شده است، صرف‌نظر کنند. در سوئیس کمونیستها از رادیکالها حمایت میکنند ولی از نظر دور نمیدارند که این حزب از عناصر متضاد تشکیل شده است که قسمتی شامل سوسیالیستهای دمکرات به سبک فرانسه و قسمت دیگر شامل بورژواهای رادیکال است. در میان لهستانیها، کمونیستها از حزبی که انقلاب ارضی را شرط نجات ملت میدانند، یعنی همان حزبی که در سال ۱۸۴۶ قیام کراکوی را برپا کرده است، پشتیبانی مینمایند. در آلمان حزب کمونیست، تا زمانی که بورژوازی روش انقلابی دارد، همراه بورژوازی بر ضد سلطنت مستبد و مالکین فئودال و خرده بورژوازی ارتجاعی گام برمیدارد. ولی حزب کمونیست حتی لحظه‌ای هم از این غافل نیست که حتی‌المقدور، در مورد تضاد خصمانه بین بورژوازی و پرولتاریا، شعور و آگاهی روشنتری در کارگران ایجاد کند تا کارگران آلمانی بتوانند بلافاصله از آن شرایط اجتماعی و سیاسی که سیادت بورژوازی بایستی بیار آورد مانند حرب‌های بر ضد خود او استفاده کنند و فوراً پس از برانداختن طبقات ارتجاعی در آلمان، مبارزه بر ضد خود بورژوازی را شروع نمایند. کمونیستها توجه اساسی خود را به آلمان معطوف میدارند زیرا آلمان در آستان یک انقلاب بورژوازی قرار دارد و این تحول را در یک شرایط مدنیت اروپایی بطور کلی مترقی‌تر و یک پرولتاریای به مراتب رشد یافته‌تری نسبت به انگلستان قرن هفدهم و فرانسه قرن هجدهم انجام خواهد داد. لذا انقلاب بورژوازی آلمان میتواند فقط پیش‌درآمد بلاواسطه یک انقلاب پرولتاریایی باشد. خلاصه کمونیستها همه جا از هر جنبش انقلابی بر ضد نظام اجتماعی و سیاسی موجود، پشتیبانی میکنند. آنها در تمام این جنبشها مسأله مربوط به مالکیت را، بدون وابستگی به این که شکلی کم یا بیش رشد یافته بخود گرفته باشد، بعنوان مسأله اساسی جنبش تلقی میکنند. سرانجام، کمونیستها همه جا برای نیل به اتحاد و توافق احزاب دمکراتیک همه کشورها میکوشند. کمونیستها عار دارند که مقاصد و نظریات خویش را پنهان

- عرصه وجدانیات" نوشته شده است "در عرصه معرفت". هـ.ت.
- [۱۷] در چاپهای بعدی آلمانی که از سال ۱۸۷۲ به بعد منتشر شده است بجای کلمه "تضاد" نوشته شده است "اختلاف". هـ.ت.
- [۱۸] در چاپهای بعد از چاپ آلمانی سال ۱۸۷۲ بجای عبارت "و نیز شرایط وجود طبقات بطور کلی" نوشته شده است "طبقات را بطور کلی منحل مینماید". هـ.ت.
- [۱۹] مقصود تجدید سلطنت انگلستان (۱۶۸۹-۱۶۶۰) نیست بلکه تجدید سلطنت فرانسه است (۱۸۳۰-۱۸۱۴) (حاشیه انگلس برای ترجمه انگلیسی سال ۱۸۸۸). هـ.ت.
- [۲۰] لژیونیه‌ها حزب درباریان ملاک طرفدار استقرار مجدد سلسله بوربونها هستند. گروه "انگلستان جوان" در حوالی سال ۱۸۴۲ تشکیل شد و شامل آن جرگه‌ای از اشراف انگلیسی و رجال سیاسی و ادیبان انگلستان بود که به محافظه‌کاران پیوسته بودند. دیزرائیلی و توماس کارلایل و غیره نمایندگان برجسته این گروه بودند. هـ.ت.
- [۲۱] در ترجمه انگلیسی سال ۱۸۸۸ در دنبال عبارت "سینه‌های زرین" اضافه شده است "که از درخت صنایع میریزد". هـ.ت.
- [۲۲] این مطلب اصولاً مربوط به آلمان است، که در آن اشراف فلاحت پیشه و یونکرها بخش عمده املاک خویش را تحت نظر خود به توسط مباشرین اداره میکنند و بعلاوه صاحبان عمده کارخانه‌های چغندر قند و عرق سیب زمینی هم هستند. اشراف ثروتمندتر انگلیسی هنوز به این پایه نرسیده‌اند، ولی آنان نیز میدانند چگونه میتوان تنزل عواید حاصله از زمین را، با گذاردن نام خود در اختیار مؤسسين شرکتهای سهامی کم و بیش مشکوک، جبران کرد. (حاشیه انگلس به ترجمه انگلیسی سال ۱۸۸۸).
- [۲۳] در چاپ انگلیسی سال ۱۸۸۸ بجای عبارت "در رشد و تکامل آتی به لندن لندن مرعوبانه‌ای مبدل گردید" نوشته شده است "سرانجام، هنگامی که حقایق سرسخت تاریخی کلیه آثار تخدیر کننده این خود فریبی را زائل ساخت، این شکل سوسیالیسم به لندن لندن فلاکت‌باری مبدل گردید". هـ.ت.
- [۲۴] در چاپهایی که از طبع آلمانی سال ۱۸۷۲ به بعد شروع میشود عبارت "درباره یک جامعه واقعی" نیست. هـ.ت.
- [۲۵] در چاپ انگلیسی سال ۱۸۸۸ در بخش مربوط به سوسیالیسم "حقیقی" بجای اصطلاحات "کوته‌نظران آلمانی" و "کوته‌نظر آلمانی" نوشته شده است "فیلیستورهای آلمانی" و "فیلیستور خرده بورژوازی آلمانی". هـ.ت.
- [۲۶] توفان انقلابی سال ۱۸۴۸ این مسلک فاسد را از میان برد و هوس سوداگری با سوسیالیسم را از سر پیروانش بیرون کرد. نماینده عمده و نمونه کلاسیک این مسلک آقای کارل گرون است. (حاشیه انگلس به چاپ آلمانی سال ۱۸۹۰).
- [۲۷] فالانستر عبارت بود از کلنی‌های سوسیالیستی بر طبق طرح فوریه؛ ایکاری نامی بود که کابه به کشور خیالی خود و بعدها به کلنی کمونیستی خود در آمریکا داده بود. (حاشیه انگلس به ترجمه انگلیسی منتشره در سال ۱۸۸۸).
- [۲۸] Home-colonies (کلنی‌های داخل کشور) نامی است
- [۳] استادکار، عضو کامل‌الحقوق صنف خود است، استادی است در داخل صنف‌نه بررأس آن (حاشیه انگلس به طبع انگلیسی سال ۱۸۸۸).
- [۴] در طبع انگلیسی سال ۱۸۸۸ که رداکتور آن انگلس بوده است در دنبال کلمه "کامیابی سیاسی مربوطه" عبارت "این طبقه" نیز اضافه شده است. هـ.ت.
- [۵] شهرهایی که در فرانسه بوجود می‌آمد، حتی قبل از آنکه فرمانروایان و اربابان فئودال خودمختاری محلی و حق سیاسی خود را به عنوان "صنف سوم" بدست آورند، "کمون" نامیده میشدند. و بطور کلی میتوان گفت در اینجا از لحاظ تکامل اقتصادی بورژوازی، کشور انگلستان و از لحاظ تکامل سیاسی کشور فرانسه بمنزله کشور نمونه‌واری انتخاب شده‌اند (حاشیه انگلس به طبع انگلیسی سال ۱۸۸۸).
- کمون نامی است که شهرنشینان ایتالیا و فرانسه پس از آنکه نخستین بار توانستند از اربابان فئودال حق خودمختاری خود را باز خرید کنند و یا خود بدست آورند، به جماعت شهری خود اطلاق نمودند (حاشیه انگلس به طبع آلمانی سال ۱۸۹۰).
- [۶] در طبع انگلیسی سال ۱۸۸۸ پس از کلمات "جمهوری مستقل شهری" این کلمات گذارده شده: "مانند ایتالیا و آلمان"، و پس از عبارت "صنف سومی بود که به سلطنت مستبده مالیات میپرداخت"، ذکر شده است: "مانند فرانسه". هـ.ت.
- [۷] در طبع‌های بعدی، که از طبع آلمانی سال ۱۸۷۲ شروع میشود، عبارت "تمدن بورژوازی و" افتاده است. هـ.ت.
- [۸] بعدها مارکس نشان داد که کارگر کار خود را نمی‌فروشد بلکه نیروی کار خود را بمعروض فروش می‌گذارد. در این باب رجوع کنید به پیشگفتار انگلس به کتاب مارکس موسوم به "کار مزدوری و سرمایه". هـ.ت.
- [۹] در طبع انگلیسی چاپ ۱۸۸۸ بجای عبارت "کمیت کار" نوشته شده است "سنگینی کار". هـ.ت.
- [۱۰] در چاپ انگلیسی سال ۱۸۸۸ پس از کلمه "ائتلاف" نوشته شده است "(اتحادیه‌های کارگری)". هـ.ت.
- [۱۱] در طبع انگلیسی چاپ ۱۸۸۸ بجای عبارت "عناصر آموزش خود" چاپ شده است "عناصر آموزش سیاسی و عمومی خود". هـ.ت.
- [۱۲] در طبع انگلیسی چاپ ۱۸۸۸ بجای عبارت "عناصر آموزش" چاپ شده است "عناصر فرهنگ و ترقی". هـ.ت.
- [۱۳] در طبع انگلیسی سال ۱۸۸۸ بجای "ویژه" نوشته شده است "طریقتی". هـ.ت.
- [۱۴] در چاپ انگلیسی سال ۱۸۸۸ بجای عبارت "استثمار فرد از فرد" نوشته شده است "استثمار اقلیت از اکثریت". هـ.ت.
- [۱۵] در طبع انگلیسی ۱۸۸۸ بجای عبارت "بمقام یک طبقه ملی ارتقاء یابد" چاپ شده است "به مقام طبقه هممون ملت ارتقاء یابد". هـ.ت.
- [۱۶] در چاپهای بعد از چاپ آلمانی سال ۱۸۷۲ بجای "در



پشت جلد "مانیفست حزب کمونیست" چاپ سال ۱۸۴۸

که اوئن به جامعه‌های نمونه کمونیستی خود داده بود. فالانستر نام کاخهای اجتماعی بود که فوریه طرح ریزی میکرد. ایکاری نام کشور تخیلی-پنداری بود که کابه سازمان کمونیستی آن را توصیف میکند (حاشیه انگلس به طبع آلمانی سال ۱۸۹۰). [۲۹] اشاره به طرفداران روزنامه "La Réforme" ("اصلاح")، ارگان حزب "سوسیال دمکرات" آلمان. هت. [۳۰] آنتوقع معرف این حزب در پارلمان لدرورلن و در ادبیات لوئی بلان و در مطبوعات روزانه، روزنامه "La Réforme" بود. معنی نام سوسیالیست دمکرات این بود که قسمتی از حزب دمکرات و یا جمهوریخواه، مانند واضعین این نام، کم و بیش رنگ سوسیالیستی داشته است. (حاشیه انگلس به ترجمه انگلیسی منتشره سال ۱۸۸۸). حزبی که خود را در فرانسه سوسیالیست دمکرات مینامید از لحاظ سیاسی تحت رهبری لدرورلن و از لحاظ ادبی تحت سرپرستی لوئی بلان بود؛ لذا این حزب با سوسیال دمکراسی امروزی زمین تا آسمان تفاوت داشته است. (حاشیه انگلس به طبع آلمانی سال ۱۸۹۰).

متن و مقدمه های مانیفست کمونیست از روی نسخه فارسی اداره نشریات بزبانهای خارجی - مسکو سال ۱۹۵۱ بازنویسی شده اند.

بر گرفته از آرشیو عمومی آثار مارکس و انگلس:
<http://marxengels.public-archive.net>

پیامدهای وقایع شوروی

مصاحبه با کارگر امروز

کارگر امروز: کودتا در شوروی آخرین و خشن‌ترین مقاومت نیروهای سرمایه‌داری دولتی در مقابل بازار آزاد بود و به نتایجی مخالف اهداف گردانندگانش منجر شد و به یک اقلیت راست افراطی و میلیتنت و "در صحنه" میدان عمل بسیار داد تا آنجا که حتی فعالیت حزب کمونیست شوروی متوقف شد و ممنوعیت فعالیت کمونیست در این کشور را بطور جدی بمیان آورده است. بنظر شما آیا این بیانگر توازن قوای فعلی نیروهای اجتماعی در شوروی است؟

منصور حکمت: اول یک نکته را راجع به "راست و چپ" در صحنه سیاسی شوروی امروز بگویم. معنی رایج این اصطلاحات، همانطور که معنی کلماتی نظیر رفرم و انقلاب، در دوره رایگان و تاچر و سپس بویژه با تحولات بلوک شرق ظاهراً تغییر کرده است. مفسران غربی، جناح طرفدار نظم قدیم در شوروی را، درست به دلیل همین طرفداری، جناح راست مینامند و طرفداران بازار آزاد را، بدلیل خواست تغییر نظم قدیم، جناح چپ. بیکار سازی و زدن بیمه‌های اجتماعی رفرم نامیده میشود و بر افراشتن پرچم روسیه تزاری، انقلاب. بهرحال شاید لازم باشد به همین دلیل در مورد شوروی از اصطلاحات دیگری استفاده کنیم.

اما درباره سؤال آیا اوضاع پس از کودتا و یکمته‌تازی جناح مدافع بازار توازن قوای فعلی نیروهای اجتماعی در شوروی را بدرستی منعکس میکند؟ بنظر من هم آری و هم نه. از یکسو این وضعیت حاکی از شکست ایدئولوژیکی و سیاسی برگشت ناپذیر نیروهای مدافع نظام تاکتونی در شوروی است. بعبارت دیگر بنظر میرسد در سطح سیاسی و ایدئولوژیکی این انعکاس کمابیش درستی از توازن قوای کنونی هست. اما گمان نمیکنم معنی و عواقب اقتصادی این پیشروی جناح مدافع بازار برای توده وسیع مردم شوروی و طبقه کارگر بطور اخص هنوز بدرستی مفهوم شده باشد. و یا تا آن حد که تاکنون درک شده مورد قبول باشد. توده کارگر و زحمتکش از نظر اقتصادی ناراضی، و لو نسبت به عواقب اقتصادی حاکمیت بازار هم توهمی نداشته باشد، در سطح وسیع به دفاع از نظم پیشین بر نمیخیزد. این نظم از نظر سیاسی در جامعه بطور کلی شکست خورده است. اما بنظر نمیرسد کارگران شوروی، و توده مردمی که همان امنیت اقتصادی اندکی که در نظم قدیم داشتند هم با اقتصاد بازار به خطر میافتد، به اردوی ضدکودتا تعلق داشته باشند. به همین دلیل همراه ناسیونالیستها و مدافعان بازار آزاد در خیابانها هلهله نمیکنند و در موقعیت یک اکثریت خاموش قرار میگیرند. به این معنی تفوق سیاسی چشمگیر و واقعی جریان مدافع بازار، تناسب قوای بنیادی‌تر اجتماعی و اقتصادی در جامعه شوروی را منعکس نمیکند. اما این موازنه بنیادی‌تر را هنگامی میشود در جلو صحنه مشاهده کرد که این دور تحولات سیاسی به فرجام رسیده باشد. شخصا تصور نمیکنم جناح به اصطلاح محافظه کار از نظر سیاسی در این دور چاره‌ای جز تسلیم به روندهای سیاسی موجود داشته باشد. ممکن است از سر استیصال به اقدامات دیگری دست بزند، اما جناح مقابل بنظر من بسادگی بر آن فائق خواهد آمد.

کارگر امروز: شکست کودتا یکبار دیگر یک کمپین تبلیغاتی در مقیاس جهانی علیه کمونیسم و ایده‌های کمونیستی جریان

یافت و مفسران رسانه‌ها مرگ کمونیسم را اعلام کردند. بنظر شما کمونیسم در دهه آینده دچار چه معضلاتی خواهد بود؟

منصور حکمت: بنظر من آنچه علیه کمونیسم شاهدیم بسیار بیشتر از یک کمپین تبلیغاتی است. امروز بورژوازی دارد به پیشروی‌های مادی مهمی علیه کمونیسم و طبقه کارگر جهانی نائل می‌شود. جای تاسف، و در واقع یک طنز تلخ تاریخ، است که فروپاشی یک قطب سرمایه‌داری و یک مدل سیاسی-اقتصادی بورژوایی عامل و محملی است که این تعرض بر مبنای آن صورت میگیرد. نفس وجود بلوک سرمایه‌داری دولتی در شوروی و اروپای شرقی خود یک مانع دست و پاگیر اساسی بر سر راه رشد کمونیسم و انقلاب جهانی کارگری بود و امروز فروپاشی آن هم شرایطی برای فشارهای سیاسی و ایدئولوژیکی عظیم‌تری بر طبقه کارگر را بوجود آورده است. هم در پیدایش و هم در فروپاشی این بلوک ما کمونیستها زیان کرده ایم. در کنگره سوم حزب کمونیست در بهمن ماه ۶۷ این وضعیت را بعنوان نتیجه اجتناب ناپذیر شکست بلوک شرق از جناح بورژوازی پیش بینی کردیم. گفتیم که مستقل از ماهیت سرمایه دارانه بلوک شرق، فروپاشی این بلوک به تعرضی وسیع علیه کمونیسم واقعی و جنبش طبقه کارگر منجر می‌شود چرا که این فروپاشی نه به دلیل پیشروی کمونیسم کارگری بلکه در اثر تعرض راست جدید رخ می‌دهد.

اما هلهله سران و سخنگویان بورژوازی در مرگ کمونیسم بشدت زودرس است. کمونیسم یک کیش، تعدادی مجسمه و یا حتی یک مدل سیاسی و اجتماعی نیست. کمونیسم یک ایدئولوژی نیست. کمونیسم یک حرکت انتقادی اجتماعی است. ایده‌آلهای بنیادی‌ای در این حرکت دنبال میشوند که قلم گرفتن آنها مادام که جامعه بشری وجود دارد ممکن نیست. کمونیسم جنبشی برای برابری انسانها و غلبه انسان بر حیات اقتصادی و سیاسی خویش است. کمونیسم جنبشی بر سر خلاصی از خرافه است. کمونیسم جنبشی برای آزادی و آزاداندیشی است. کمونیسم جنبش آزادیخواهانه کارگر در جامعه سرمایه‌دار است. نابودی کمونیسم غیر ممکن نیست، مشروط بر اینکه سرمایه‌داری با انهدام کل کره زمین کلاً موضوع انتقاد کمونیستی و همینطور نیروهای اجتماعی برابری طلب در جامعه را یکسره از بین ببرد. البته احتمال این هم کم نیست. اما مادام که جامعه به شکل فعلی وجود دارد، جریان محوری در نقد نظری و اجتماعی آن کمونیسم و کارگران خواهند بود.

اخیراً سر دبیر نشریه "نیو لفت ریویو" (New Left Review) در گفتگویی با بی‌بی‌سی ضمن اینکه روی دوام این آرمانها انگشت گذاشت، در عین حال این را محتمل دانست که این ایده‌آل‌ها تحت نامی جز سوسیالیسم و در چهارچوبی غیر از مارکسیسم دنبال شوند. من، نه از روی نفس تعلق خاطر به مارکسیسم، بلکه بعنوان کسی که به جامعه و مکانیسم‌های آن بعنوان یک پدیده ایزتکتیو نگاه میکند، اینطور فکر نمیکنم. اندیشه مارکسیستی بهرحال به صور مدون و مکتوب وجود دارد. جنبشهای اجتماعی به گنجینه فکری بشریت تاکتونی دست میبرند و آنچه را هست و بدریشان میخورد به خدمت میگیرند. با بالا گرفتن اعتراض کارگری به سرمایه‌داری مارکسیسم هم، بعنوان جامع‌ترین بیان نقد و انقلاب کارگری، در مقیاس اجتماعی بدست گرفته میشود. قلم گرفتن از مارکس و مارکسیسم از تاریخ اندیشه انقلابی و برابری طلبانه، از تاریخ نقد فلسفه و اقتصاد بورژوایی، در ید قدرت امثال بوش و گرباچف و یلتسین و مدیران و بانکدارهای بازنشسته در نشریه اکونومیست نیست. کار هیچکس نیست. بعلاوه علیرغم همه قیل و قال‌های ضد مارکسیستی امروز، وجهه مارکسیسم و سوسیالیسم (به معنی عام) در میان طبقه کارگر در خود اروپای

غربی و جهان صنعتی در حدی که ادعا میشود افت نکرده است.

بنظر من کمونیسم و مارکسیسم امروز در یک منگنه جدی است. در این شک نیست. اما این وضعیت ابدی نیست. یکسال و نیم قبل در شماره اول همین کارگر امروز اشاره کردم که دهه نود و دنیای پس از جنگ سرد دنیای صلح و صفا زیر سایه بازار نیست. جنبشهای اجتماعی پا به میدان جدالهای تاریخساز میگذارند. ناگزیرند، چرا که نظم پیشین از بنیاد بهم ریخته است. تحولات یکسال اخیر تازه پیش درآمد جدالهای طبقاتی شفافتر و سراسرتری است. نوبت ابراز وجود کمونیسم کارگری در صحنه اجتماعی فرامیرسد. بنظر من کانونهای کمونیستی کارگری امروز میتوانند به این خوشبین باشند که در صورت استقامت در برابر این فشارها نوبت تعرض ما در مقیاس اجتماعی هم در همین قرن فراخواهد رسید.

کارگر امروز: این واقعه چه تاثیراتی بر روند شکل‌گیری جهان چندقطبی اروپا، ژاپن و آمریکا که جنگ خلیج فارس آنرا دچار وقعه ساخت میگذارد؟

منصور حکمت: بنظر من مجموعا روندهای موجود با شتاب و دامنه امروزی‌شان نهایتا آمریکا را در قبال اروپا و قطبهای دیگر صنعتی تضعیف میکنند. از نظر اقتصادی آمریکا ظرفیت و موقعیت استفاده از بازارهای شوروی تجزیه شده را در مقایسه با اروپا و ژاپن ندارد. تجزیه سیاسی شوروی جغرافیای سیاسی اروپا را وسعت میدهد. طیف وسیعتری از کشورهای صنعتی و نیمه صنعتی، آنهم در اندازه‌هایی مثل روسیه و اوکراین، حول طرح اروپای متحد آلمان و فرانسه حلقه میزنند. اروپا بعنوان یک بلوک تقویت میشود. طرح آتش‌بس جامعه اروپا برای مجادلات درونی یوگوسلاوی و ایده اعزام یک نیروی اروپایی برای حفظ صلح خود حتی بر وجود زمینه‌های مادی برای تفکیک نظامی اروپا و آمریکا دلالت میکند. تصور میکنم وجود یک ابرقدرت تضعیف شده دوم که غلبه عمومی آمریکا بر صحنه سیاسی در جهان را برسمیت میشناخت، برای ابقای هژمونی آمریکا در مقیاس جهانی مفیدتر بود. تجزیه شوروی امکان پیدایش قدرتهای عظیم تر اقتصادی و سیاسی و نظامی را به شکل اتحادها و ائتلافهایی در چهارچوب اروپا افزایش داده است.

کارگر امروز: در اطلاعیه پایانی اجلاس اخیر سران کشورهای موسوم به "هفت کشور بزرگ صنعتی جهان"، ضمن تجلیل از نقش سازمان ملل در جنگ خلیج فارس از جمله آمده است که "در صورت اقتضا از دست زدن به عملیات مشابهی در آینده دریغ نورزد". در این اجلاس همچنین این فکر قوت گرفته است که سازمان ملل باید در هر کجا که به تشخیص شورای امنیت وضعی پیش بیاید، از جمله بغلت نقض حقوق بشر، که صلح جهانی را به خطر اندازد باید دست به مداخله نظامی بزند. حتی صحبت از تغییراتی در منشور سازمان ملل بنفع این ایده است. بنظر شما اینها چه اهدافی را دنبال میکنند. آیا این به معنای قصد آنها در هجوم به هر انقلاب کارگری در جهان نیست؟

منصور حکمت: تصور نمیکم در محاسبات اینها انقلاب کارگری لااقل در آینده قابل پیش بینی فاکتور اصلی بوده است. کل این دخالتگری متوجه هر نوع خارج زدن از طرحهای توافق شده قدرتها در مورد آرایش سیاسی و اقتصادی دنیا است و در این میان با حرکت‌های رادیکال اجتماعی و بویژه حرکت‌های کارگری به شدیدترین وجه مقابله میکنند. اما واقعیت اینست که با حذف دوقطبی غرب و شرق که خواه ناخواه در مناطق خاصی در جهان نوعی فرجه برای

ابراز وجود جنبشهای سوسیالیست فراهم میکرد از یکسو و از سوی دیگر با پیشروی‌ای که اینها تا همینجا علیه کمونیسم و مارکسیسم کرده‌اند، انقلابات کارگری را فعلا مخاطره اصلی نمیدانند. تصور میکنم مسائل مبرمتری که این دخالتگری آشکار قرار است به آنها پاسخ بدهد به خط کردن بخشهای مختلف بورژوازی در سطح جهانی و ادب کردن دولتهای متوقع بورژوایی در جهان سوم، تعیین تکلیف چند جای باقیمانده مانند کوبا و کره شمالی، دخالت در کشمکش‌های ملی بدنبال تجزیه بلوک شرق و نظایر اینهاست. با این وجود از نقطه نظر کمونیست و کارگر امروزی معنی عملی این روند همانی است که میگویید. انقلاب کارگری هر جا که باشد فوراً با خطر دخالت مستقیم و تمام قوای نظامی بورژوازی جهانی روبرو خواهد شد.

اما نباید در توانایی اینها در سرکوب عملی جنبشهای رادیکال و کارگری و یا حتی در برقراری نظم میان دولتهای بورژوایی اغراق بشود. مورد عراق اتفاقاً محدودیتهای اینها را نیز عیان کرد. کافی بود بجای یک کانون، یعنی خلیج، سه جای دیگر دنیا همزمان در همین مقیاس شلوغ میشد، یا نفاق بیشتری در بین متولفین پیدا میشد، تا محدودیتهای ماشین سرکوب اینها آشکار شود.

کارگر امروز: با توجه به این مسائل استراتژی انقلاب کارگری چه میشود؟

منصور حکمت: بنظر من این وضعیت اولاً تاکیدی است بر استراتژی انقلاب کارگری در بینش کلاسیک کمونیستی. انترناسیونالیسم باید از اظهار عواطف قلبی فراتر برود و به یک صفبندی مادی سیاسی و مبارزاتی در مقیاس جهانی تبدیل بشود. بنظر من در صورت وجود یک بلوک کارگری قوی و بی ابهام در آمریکا و فرانسه و انگلستان علیه حضور نظامی آمریکا در خلیج، جلوگیری از این قدرت‌نمایی ممکن بود. چنین انترناسیونالیسمی را بر مبنای اندیشه‌های تردیونونی و سوسیال دموکراتیک نمیشود ایجاد کرد چرا که هویت ملی دیگر جزء لاینجزای این گرایش است و در مطالبات و همینطور سیاستهای دولتی آنها کاملاً برجسته است. ایجاد این صف انترناسیونالیستی کار کمونیسم است. اما، علاوه بر این، واقعیات سال گذشته نقش محوری کارگر اروپایی و آمریکایی را در استراتژی عمومی انقلاب کارگری تأکید کرد. بنظر من این تنمّه پوپولیسم و جهان‌سومی‌گری کمونیست‌های کشورهای عقب افتاده را هم عملاً نقد میکند. دوره مبارزه کمونیستی خودکفا و سر در لاک خود در محدوده "کشور خویش" اگر اصلاً هرگز موضوعیت داشته، امروز دیگر به عینه سپری شده است. قدرت بسیج نیروهایی مثل ما در یک کشور معین و حتی قابلیت کسب قدرت کارگری در این یا آن کشور تنها وقتی از نظر تاریخی کارساز و موثر است که واقعا و عملاً قدرت یک گردان از یک صف بین المللی را، که کانون اصلی آن کشورهای پیشرفته صنعتی است، به نمایش بگذارد. به عنوان کمونیست، ما موظفیم در حیات سوسیالیسم کارگری در این کشورها دخالت مستقیم بکنیم. قدرت عمل بیشتر ما در مقیاس یک کشور معین باید در عین حال ابزار دخالت مستقیم هم باشد. نمیشود کارگر فرانسوی زیر دست احزاب پارلمانی راست و چپ بورژوازی افتاده باشد، سیاهی لشکر در رژه "دموکراسی" باشد، و کسی در ایران و مالزی و پرو کمونیسم را رستگار کند. در یک کلمه، فکر میکنم استراتژی انقلاب کارگری اساساً باید در متنی جهانی نگریسته بشود و وظایف کشوری کمونیستها در پرتو آن استنتاج شود.

کارگر امروز سال دوم، شماره ۱۷ شهریور ۱۳۷۰ - سپتامبر ۱۹۹۱

راه کارگر و "کشیشان سوسیالیست"

با بحران و ورشکستگی تمام و کمال حزب توده، بار مسئولیت خطیر این حزب در زنده نگاهداشتن سنتهای رویزیونیستی و تحریف اهداف و آرمانهای طبقه کارگر، گویی دیگر تماماً بر دوش راه کارگر افتاده است.

این جوانان پُر حرارت، در این مسئولیت نوین خود چنان شتابزده اند که حتی صدای دوستان قدیمی‌شان در سازمان اقلیت نیز بر علیه "راست‌روی" های راه کارگر بلند شده است. اینها در اوج انقلاب خواهان آن بودند که کمونیستها در کارخانه‌ها در تخاصم میان کارگران و بورژوازی "پوشش بیطرفی" اتخاذ کنند. با آغاز جنگ ایران و عراق بی هیچ تأملی برای شرکت در "جنگ کبیر میهنی" خمینی و بنی‌صدر نظیر حزب توده و مجاهد و فدایی اکثریت، با سر دویند. امروز تحت لوای ایجاد "جبهه کارگری" به کمونیستها توصیه میکنند که ایدئولوژی مارکسیستی را به درون صفوف کارگران و تشکلهای توده‌ای آتی آنان نبرند، مبادا که مارکسیسم کارگران را به تفرقه بکشاند و از همه جالبتر، بویژه در ماههای اخیر، اینست که درست در شرایطی که آخرین سانس خیمه شب بازی "تنها آلترناتیو آقای رجوی و شرکاء در میان قهقهه تماشاگران رو به اتمام است، راه کارگر در بازار سیاه دنبال بلیط ورودی برای ورود به شورای ملی مقاومت میگردد.

اما آخرین شاهکار قد برافراشتن مجدد راه کارگر در دفاع از جریانات مذهبی باصطلاح "مترقی" است. البته این بار نه در ایران که در آمریکای لاتین و تحت عنوان دفاع از "الهیات رهایی‌بخش"!

قاعدتاً پس از ۶ سال تجربه حکومت مذهبی در ایران و برملا شدن ظرفیتهای ضد دمکراتیک جریانات مذهبی چه در حکومت و چه در اپوزیسیون، انسان با این تجربه انتظار دارد که لفظ "مذهب مترقی" هر کس را که اندک تماسی با این تجربه سخت شش ساله داشته است، بر آشفته کند. اما مطابق معمول راه کارگر از این قاعده مستثنی است. راه کارگر چنان مقهور مصلحت‌جویی‌های رویزیونیستی است که حتی اگر ده جمهوری اسلام دیگر نیز بیایند و بروند و چنان کنند که تاکنون کرده‌اند، باز با بلند شدن اولین غر و لند ریاکارانه و باصطلاح "ضدامپریالیستی" فلان آخوند و جریان مذهبی، عنان از کف میدهد و دروازه‌های جبهه خلقیش را بر روی آنان میگشاید.

مقاله "کلیسای کاتولیک و الهیات رهایی‌بخش" در راه کارگر شماره ۱۳، با جمله‌ای پُر حرارت به "رده‌های بالای" کلیسای کاتولیک آغاز میشود. مطابق معمول در سنت توده‌یستی، حمله به "رده‌های بالای" یک پدیده، مقدمه‌ای برای مجیزگویی به "رده‌های پایین" آن است. اگر "رده‌های بالای بورژوازی" را میکوبند، برای آنست که سیاستشان بر تشکیل جبهه واحد با بورژوازی متوسط و کوچک تعلق گرفته است. اگر "رده‌های بالای" ارتش را میکوبند برای آنست که به "افسران جوان" امید دارند، اگر "رده‌های بالای روحانیت" را میکوبند، در صدد جلب نظر آخوندهای جزء هستند. راه کارگر هم طولی نمیکشد وارد اصل مطلب شود:

"در این بین رده‌های پایینی کلیسای کاتولیک در برابر اسقف‌ها و کاردینال‌های متحد ارتجاع قیام کردند(!) رادیکالترین آنها که از نزدیک شاهد رنج و درد روزمره مردم بوده اغلب خود نیز با فقر و فاقه دست به گریبان هستند در این نبرد نابرابر در جبهه توده‌ها ایستادند از نزدیک با جنبشهای مردمی و سوسیالیستی همکاری کردند."

چقدر این داستان آشناست. تجربه اپوزیسیون مذهبی دوران شاه مجدداً این بار در آمریکای لاتین دارد تکرار میشود. اگر عاقبت غایی این اپوزیسیون مذهبی امروز به این وضوح جلوی چشم راه کارگر نبود،

شاید میشد به او تنها از بابت توهماتش به مذهب خرده گرفت. اما راه کارگر عامدانه این تجربه را فراموش میکند و آن را از انظار زحمتکشان آمریکای لاتین پنهان میدارد، و در این میان ابایی از این ندارد که خود، درست مانند یکی از شاگردان وفادار کشیش گوستاو گوتیرز بر بالای منبر مسیحیت نوین و لادب "مترقی" را ستایش و موعظه کند:

"رویه ایدئولوژیک این نهضت کاتولیک تفسیر نوینی از آموزشهای عیسی مسیح است. آنها به نوعی دست به یک تفسیر طبقاتی از آموزشهای مسیح میزنند. آنان توده زحمتکشان را ادامه دهنده مشی عیسی مسیح دانسته و معتقدند بشریتی که مسیح خود را برای رهایی آنان قربانی کرد، آنها که زحمتکشان را بگلوله بسته و یا از دسترنج آنان به عیش و نوش مشغولند نبوده بلکه، توده تولیدکنندگانی هستند که از دسترنج خود بی بهره اند."

گیریم که "انان" سعی میکنند مسیحیت راه، درست مانند اسلام، به زحمتکشان یا به "مستضعفین" بچسبانند، گیریم که آنان میکوشند، تا مانند طلایهدارانشان در ایران در دهه گذشته نوعی تفسیر طبقاتی از مذهب به دست بدهند، که پدیده‌ای مثل مجاهدین امروز تازه بهترین محصول آنست، اما "اینان" که نام خود را کمونیست هم گذاشته‌اند چرا دیگر دم میگیرند و به مردم آمریکای لاتین آینده‌ای را توصیه میکنند که مردم ایران به قیمتی گزاف هم اکنون از سر میگذرانند؟

راه کارگر تنها مشتاق بسط نفوذ معنوی این "مسیحیت مترقی" نیست، بلکه مهمتر از این، از تلاشهای این جریانات برای سازماندهی مذهبی زحمتکشان با اشتیاق دفاع میکند:

"برخی از پیروان این مکتب، که نام الهیات رهاییبخش به خود گرفته است، در نظم و عمل، شیوه حرکت حقیقتاً رادیکالی داشته و از گوتیرز فراتر رفته‌اند. آنها دست به سازماندهی کلیسا از پایین زدند و با تشکیل سلولهای پایه بصورت علنی یا نیمه علنی در میان توده‌های زحمتکش، بویژه روستاییان و حاشیه‌نشینان، به فعالیت پرداختند و در انواع فعالیتهای صنفی سیاسی دخالت کردند."

این سازمانیابی مذهبی زحمتکشان، و به عبارت دیگر گسترش یافتن تشکل بر اساس اعتقادات مذهبی در میان زحمتکشان که معادل تفرقه واقعی آنها و واژگونی آگاهی سیاسی آنها است، نه تنها راه کارگر را به تعمق و انمیدارد، بلکه از جانب او تقدیس نیز میشود. راه کارگر در مزایای شکل مذهبی تشکل توده‌ها مینویسد:

"در شرایط سرکوب خشن ویژگی مذهبی این سلولها تا حدی امنیت آنان را در برابر تهاجم رژیمهای دیکتاتوری حفظ کرد و علیرغم کاهش فعالیت، حرکات آنها ادامه یافت."

پس زنده باد "ویژگی مذهبی" این سلولها! راه کارگر از خود نمیرسد که چرا سازمانهای دارای "ویژگی مذهبی"، چه در ایران و چه در آمریکای لاتین، چه در آفریقای جنوبی و چه در لهستان، امنیت بیشتری در برابر تهاجم رژیمهای دیکتاتوری بر خوردار بوده‌اند و هستند؟

واقعیت این است که خرافات مذهبی و سازمانیابی مذهبی توده‌ها دقیقاً به معنای دور شدن آنان از اهداف و آرمانها و تشکل‌پذیری انقلابی و کمونیستی است و لذا بورژوازی، همانطور که در ایران نیز نشان داد، خود خواهان آنست که نارضایتی اجتناب‌ناپذیر توده‌های زحمتکش به مجاری مذهبی کانالیزه شود. این نارضایتی یا به همین ترتیب اخته و خنثی میشود، و یا حتی اگر اوج بگیرد و استبداد موجود را سرنگون کند، توسط همان جریانات مذهبی سابقاً در اپوزیسیون سرکوب و کنترل میشود. راه کارگر بر محتوای طبقاتی مذهب در عصر ما خاک میپاشد، تفرقه مذهبی را کتمان میکند، سمی که خرافات مذهبی در توده مردم و در جنبشهای اعتراضی آنان تزریق میکند را به فراموشی میسپارد و در مقابل، اندر

"تجربه مثبت نیکاراگوئه، در بوجود آوردن وحدت بین نیروهای مختلف صرفنظر از ایدئولوژی و مذهب و بر مبنای منافع طبقاتی و خواسته‌های انقلابی توده‌ها، برای کشور ما و نیروهای مترقی و انقلابی، نمونه در خور توجهی است".

اما مگر این همان سیاستی نیست که "نیروهای مترقی و انقلابی" از نوع راه کارگر در انقلاب ۵۷ دنبال کردند؟ پس این دقیقاً همان کاری است که نباید کرد. طبقه کارگر ایران تاوان گزاف این توهمات را پرداخته است. اگر کسی در این زمینه باید چیزی بیاموزد، کارگران و زحمتکشان آمریکای لاتین هستند که تجربه زنده اپوزیسیون مذهبی ایران در گذشته و حال را پیش رو دارند، و هم اکنون لبنان و افغانستان و لهستان را به عنوان نمونه‌های زنده عملکرد مذهب میبینند. کمونیست ایرانی اگر حرفی برای گفتن به کارگران انقلابی آمریکای لاتین دارد، دقیقاً عکس آن چیزی است که راه کارگر توصیه میکند؛ اپوزیسیون مذهبی در عصر ما یک نیرو و جریان ذخیره بورژوازی برای تفرقه‌افکنی در جنبش انقلابی و تداوم سرکوب زحمتکشان در فردای سقوط رژیمهای استبدادی موجود است. "مذهب مترقی" و "الهیات رهایی‌بخش" یک توهم و یک تناقض در خود است. ترقی‌خواهی با مذهب ناسازگار است. امر رهایی‌قطعی مستلزم آنست که لااقل بخش پیشرو کارگران از چنگال "الهیات" رهاشده شده باشد. جنبشها دقیقاً به درجه‌ای به انقلاب نزدیک میشوند که خود را از شائبه‌های مذهبی خلاص کرده باشند. این درست است که امروز کلیسای مسیحیت بر سر سیاست دچار تفرقه است، اما این قبل از هر چیز گواه هراس بورژوازی از اپوزیسیون کارگری و کمونیستی است. این نشانه دورنگری بخشهایی از بورژوازی و تلاش آنها در تدارک سیاسی برای فردای اوجگیری انقلابات کارگری است.

عملکرد اسلاميون در ایران، افغانستان، لبنان و شمال آفریقا نیازی به توصیف ندارد. در انگلستان بخشی از کلیسا (همان رده‌های بالای آن!) حتی حاضر است برای حفظ وضع موجود علی‌الظاهر به دفاع از معدنچیان و اعتراض علیه بیکاری برخیزد. در لهستان همان اسقف‌ها سخت فعالند که به جنبش کارگری رنگ مذهبی بزنند، میان کارگران و دولت رویبونیستی میانجیگری کنند و در نهایت حرکت‌های کارگری را بر طبق میل دولت نظامی حاکم و دولت غربی رقیب، هر دو، کنترل کنند. در آفریقای جنوبی، کشیشهای رفرمیست هم اکنون با اجازه دولت در رأس اعتراضات کارگران سیاهپوست قرار گرفته‌اند و از مراجع بین‌المللی مدال هم میگیرند. در آمریکای لاتین جایی که فقر بیداد میکند و امپریالیسم آمریکا در عریانترین و هارترین شکل خود به استعمار توده‌های وسیع و سرکوب و قلع و قمع انقلاب و انقلابیون مشغول است، کلیسا نمیتواند به چپ نچرخد. از انقلاب سخن گفتن هنگامی که موج انقلاب پیکر یک جامعه را در بر گرفته است، مزیتی برای "کلیسای از پایین" راه کارگر نیست. هرگز به کسی برای ضد انقلابی بودن و به خواست توده‌های وسیع گردن نهادن جایزه نمیدهند. مذهب در آمریکای لاتین درست از ترس انزوای خویش خود را با انقلاب توده زحمتکشان، که آن هم به سهم خود اکثراً در یک چهارچوب ضد استبدادی محدود است، دمساز کرده است.

کمونیست‌ها باید فردای این مذهب و مقصد واقعی آن را به توده‌ها بشناسانند. اسطوره مذهب مترقی در ایران شکسته و فرو ریخته است. آمریکای لاتین نیز باید این را بیاموزد. کمونیست‌ها باید دقیقاً بر خلاف راه کارگر بکوشند تا کارگران از جریانات مذهبی جدا شوند و در سازمانهای طبقاتی خود متشکل شوند. زیرا تنها مِلک واقعی پیشرفت هر جنبش انقلابی در عصر ما، قدرت‌یابی صف مستقل و کمونیستی کارگران و انزوای تمام جریاناتی است که جنبشهای کارگری و انقلابی را در محدوده اهداف و سیاستهای بورژوازی و از جمله مذهبی مهار میزنند.

به نقل از کمونیست شماره ۱۹ و ۲۰ - چهارده خرداد ماه ۱۳۶۴

محاسن امنیتی متشکل شدن از طریق مساجد و سلولهای کلیسای داد سخن میدهد. این مخالف‌خوانی ضد رژیم "سطحی"، این "ضد امپریالیسم" مسخ شده، هیچ مشابهتی، نه تنها با مارکسیسم که خواهان استقلال نظری و عملی طبقه کارگر و انقلاب کارگری است، بلکه حتی با دمکراتیسمی که امروز جزء شعور عامه است نیز ندارد. راه کارگر درسی را که از تجربه ایران نگرفته بطور وارونه از اوضاع آمریکای لاتین میآموزد:

"مناسبات مارکسیست‌ها با این دسته از کشیشان که بحق میبایست نام "کشیشان سوسیالیست" را به آنان داد! بر پایه همکاری نزدیک در امر پیشبرد سازماندهی فعالیت‌های صنفی و سیاسی در میان توده‌ها قرار داشته است. این مناسبات بر اساس یک مرزبندی ایدئولوژیک بنا نشده بلکه دقیقاً بر یک صیفندی طبقاتی استوار بود. مارکسیست‌ها و کشیشان سوسیالیست در یک جبهه علیه دیکتاتورهای نظامی و اسقف‌های متحد آن جنگیدند."

این تمام مسأله امروز راه کارگر است. شاهد از آمریکای لاتین میرسد تا بر سیاست اپورتونیستی دست کشیدن مارکسیست‌ها از ایدئولوژی و ممنوعیت رواج کمونیسم در صفوف طبقه کارگر یعنی محور سیاست امروزی راه کارگر، صحه بگذارد. برای راه کارگر این اقدام یعنی تبلیغ ایدئولوژی انقلابی طبقه کارگر، در صف "جبهه ضد دیکتاتوری" تفرقه ایجاد میکند! اتفاق نظر "ضد آمریکایی" را با ناخالصی‌های طبقاتی به مخاطره میاندازد. تلاش مارکسیست‌ها برای متکی کردن جنبش ضد امپریالیستی به جنبش طبقاتی کارگران و برای قرار دادن کارگران (و نه کشیشان و خاخام‌ها و آخوندها و موبدان "سوسیالیست") در رهبری این جنبشها و مبارزه آنها برای دور کردن کارگران از خرافات مذهبی و سازمانیابی تحت پرچم مذهب، جبهه عموم خلقی مبارزه علیه امپریالیسم "یانکی" را سست میکند. "بحث بعد از مرگ شاه" این شعار واقعی راه کارگر است که ظاهراً به بهانه سفر پاپ به آمریکای لاتین بی هیچ خجالتی مطرح میشود. مطابق معمول رویبونیستی، باید پای لنین را نیز به میان کشید. درست است که "مذهب" امنیت بیشتری به بار میآورد، اما "تائید لنین" ظاهراً مهری است که باید در عصر ما پای اعتبارنامه هر مدعی انقلابیگری خورده باشد. لذا راه کارگر لنین را نیز، با همان شیوه مرضیه رویبونیستی، یعنی نقل قول بی ربط و خارج از متن، به مدافع "مذهب مترقی" بدل میکند:

"مارکسیست‌های آمریکای لاتین به پیروی از آموزشهای لنین (!) در موارد متعدد (!) با مذهب‌یونی که حاضر بودند در مبارزه برای ساختن بهشت در این دنیا مبارزه کنند" (لنین سوسیالیسم و مذهب) دست اتحاد دادند."

این تحریف آشکار موضع لنین در قبال مذهب و جریانات مذهبی است. سخن لنین بر سر مذهب‌یون منفرد است، حال آنکه راه کارگر مبلغ و مدافع سازمانیابی مذهبی توده‌ها و بسط اندیشه‌های خرافی مسیحیت نوین است. جالب است که راه کارگر عبارت را طوری مینویسد که نظر ایدئولوژیکی او در باره این مسیحیت در پرده ابهام بماند و کشیش‌های آمریکای لاتین نرمند!

لنین از این سخن میگوید که کمونیست‌ها مجازند با افراد مذهبی که حاضرند علیرغم مذهب و باورهای مذهبی‌شان علیه استبداد و برای عدالت اجتماعی مبارزه کنند، همکاری نمایند. راه کارگر در مقابل، نوعی "مذهب مترقی" جدید میتراشد و برای سازمانیابی توده‌ها در "سلولهای کلیسای" و مذهبی به عنوان "گامی به پیش" هورا میکشد. لنین سمبل تلاش برای جدا کردن سوسیالیسم از هر شائبه غیر سوسیالیستی و اپورتونیستی است. راه کارگر با سخاوت تمام مدال "سوسیالیست" را بر سینه "کشیشان" میزند!

این لنینیسم نیست، این داستان کهنه "امیر افغان" است. این مجیز گویی به اپوزیسیون بورژوازی و خرده بورژوازی است! این فراخوانی دیگر به بورژوازی برای شرکت در سازماندهی کارگران است.

نتیجه اخلاقی این بحث‌ها نیز روشن است:

در ستایش سکوت

"چپ" و بحث سناریوی سیاه

بحث سناریوی سیاه و سفید و طرح مساله امکان لبنانیزه شدن و یوگسلاویزه شدن شرایط در ایران عکس العمل بسیار وسیع و گسترده ای را برانگیخت. شماره های اخیر انترناسیونال با تیراژ یازده هزار در خارج کشور توزیع شد. خیلی از مردم به اصطلاح "عادی" (یعنی کل جمعیت منهای فعالین گروه های سیاسی!) از این بحث شدیداً استقبال کردند و در موارد زیادی حزب و نویسنده آن مطالب را مورد حمایت و محبت قرار داده اند. زبان و بیان این اظهار نظرها شیوا، ساده و روشن است. میگویند درست میگویند، نگرانی تان بجاست، باید مانع این وضع شد. میگویند رژیم و جریانات اسلامی و ملیون را درست شناخته اید، فضا را درست تشخیص داده اید، مجاهد را بحق افشاء کرده اید. میگویند مگر شما کمونیستها کاری بکنید.

ما موسسه آمارگیری نداریم، مردم در داخل ایران امکان بیان تمایلات و نظراتشان را ندارند. اما گزارشات متعددی که از برخورد مثبت "مردم عادی" به این بحث و سیاست حزب کمونیست کارگری بدست ما رسیده و هنوز میرسد به اندازه کافی گویا است. پتانسیل جدی این بحث و ملموس بودنش برای مردم، و توجهی که این مبحث برانگیخت، حتی از نظر جریانات "چپ" هم دور نماند. و اینها هم جملگی اظهار نظر کردند، و کاش نمیکردند. در مقاله "سناریوی سفید، سناریوی سیاه" در نفس اینکه این چپ ظرفیت درک این مباحث و تشخیص خصوصیات این دوره را داشته باشد اظهار تردید کرده بودم. بعد از شنیدن آنچه گفتند، فکر میکنم آن ارزیابی بیش از حد سخاوتمندانه بود. جدی ترین روش در قبال این برخوردها، جدی نگرفتن آنهاست. بعضی نمونه ها را مرور کنیم.

از آقایان سربداران شروع کنیم. منظور البته جنبش و سپس حکومت کسبه و پیشه وران و دراویش در هزار سال قبل نیست، منظور اتحادیه کمونیستهای ایران است که با عکس خمینی و میرزا کوچک خان وارد انقلاب ۵۷ شد و بعنوان پسقراول جناح رئیس جمهور منتخب از آن خارج شد. بدلائل مختلف و از جمله بدلیل حشر و نشرشان با انجمن هواداران راه درخشان پرو، اینها تصور میکنند متخصص و صاحب سرفقلى هر نوع جنگ و مبارزه مسلحانه شده اند. هر جا کسی اسم جنگ و اسلحه بیاورد، یا اگر حتی اکزوز موتور سیکلتی صدا کند و یا کسی پاکت میوه ای را بترکاند، اینها فکر میکنند باید فوراً سبز شوند

و در مدح جنگ و اسلحه یکبار دیگر داد سخن بدهند. در پاسخ به بحث سناریوی سیاه، همانطور که انتظار میرفت اینها ما را به این متهم میکنند که میخواهیم خلق را از جنگ انقلابی علیه امپریالیسم باز داریم. میفرمایند رهایی خلق بدون آتش و خون بدست نیاید. خلق دلیلی ندارد از جنگ داخلی بترسد، برعکس باید "سختی ها و خونریزی های جنگ انقلابی را بجان خرید". "مردم ما" چیزی جز زنجیرهای بردگی شان ندارند که از دست بدهند.

چنین ذهنیاتی را فقط میشود با افسوس بدرقه کرد. مطمئنم پیشرفت علم پزشکی دیر یا زود درمانی برای این مشکلات پیدا خواهد کرد. در این فاصله فقط برای "مردم عادی" ای که با این انقلابیون خلق محشورند آرزوی صبر جمیل میکنم.

بنظر من حتی اگر هوش ارثی باشد، سفاقت دیگر قطعا اکتسابی است. این نظرات و این انقلابیون محصول نوعی جامعه و نوعی انقیاداند. اینها فرزندان سیاسی جناب دکتر مصدق اند که به این روز افتاده اند. اینها محصولات اختناق آریامه‌ری و بعد اسلامی اند. اگر از ابتدا روزنه ای برای بیان حرفشان که جز اقتصاد خودکفا و تعطیلی اعیاد ملی و سلام و علیک گرم تر با روستائیان چیزی نیست، داشتند، الان لایق ترهایشان نماینده های بی آزار یک فراکسیون اقلیت ته مجلس بودند و اعصاب خودشان و کمونیستها و کارگران ایران و البته مردم مهمان نواز پرو را هم خرد نمیکردند. و متأسفانه درست به دلیل اصل اکتسابی بودن سفاقت، هر "خلق" هم، هر قدر روشن بین، اگر تعداد کافی از این آدمها به مدت کافی بجانش بیافتند، میتواند به کام "آتش و خون" کشیده شود. باید با این ذهنیات مقابله کرد. انقلاب کارگری، با همه خشونت‌هایی که طبقه حاکم به آن تحمیل میکند، با سناریوی خونریزی و جنگ داخلی ماجراجویان سیاسی فرق میکند. اگر کسی بین قیام کارگری، با کشتارها و گورهای جمعی و پاکسازی های قومی و قحطی و مرگ و کوچ و اپیدمی ویا فرق نمیبیند، اگر کسی میتواند رویش را به مردم بکند و بگوید برای رهایی باید از این مسیر دوم عبور کنند، یا سفیه است و یا ریگی به کفش دارد. اینها مردم را از انقلاب کارگری و از کمونیستها میترسانند.

روی پله بعدی نردبان خرد، راه کارگر نشسته است. اینها معمولاً جریان متین و مردم دار و سنجیده ای هستند. اگر کسی مزاحم آقای منتظری بشود، اینها پیام محکومیت میدهند. اگر شاعر وطن پرست و زن ستیزی فوت کند، تسلیت میگویند، اسمشان را در لیست اتحاد عمل با جماعات مختلف میشود پیدا کرد و غیره و غیره. در واقع در عالم سیاست تقریباً بجز ما تابحال به کسی فحش نداده اند. اما عکس العمل اینها به بحث سناریوی سیاه و سفید حتی در قیاس با سطح برخورد تاکنونی شان به ما، سطحی،

پوک و بی نزاکت بود. علت مساله را نمیتوان در صرف تازه کار بودن و جویای نام بودن نویسنده مطلب جستجو کرد. بهرحال هر سردبیری، هر قدر هم سرش گرم جلب انشعابی های غروب دیروز به اتحاد عمل با تنمه سازمان باشد، آنقدر وقت میکند که ببیند چه چیز دارند بنامش چاپ میکنند. مشکل اینها چیز دیگری است. مقاله را که دقیق میخوانید میبینید در واقع نوعی دعوت است، به شیوه دون کارئونه از فلاسفه سیسیل، برای جلب ما به اتحاد چپ کارگری. به ما پرخاش و درشتی میکنند که از "برج عاج" خود پائین بیاییم و بجای "وحدت با بورژوازی" در کنار آنها در اتحاد چپ کارگری به "عملگی" (لغت آنهاست) برای سازمان دادن پایه اجتماعی چپ پردازیم. اگر چنین نکنیم، به زعم نویسنده آن سطور، خود از بانیان و ارکان سناریوی سیاه در جامعه و مستحق همه دشنام های لیست شده محسوب میشویم. این برخورد از قماش سیلی ای است که در وسترهای قدیمی هالیوود زن اول فیلم گوشه طویله بگوش قهرمان داستان (معمولا جان وین) می زند و با همین کار گاوچران بیچاره را شیفته خود می کند. اما راه کارگر و اتحاد چپ کارگری از خود هر برداشتی داشته باشند، ما بهرحال جان وین نیستیم. این عشوه بیش از حد شتری است. ما از کسانی که بی هیچ دلیل و مجوزی به ما دشنام میدهند دور میشویم. ما از کسانی که درباره ما دروغ میگویند، افترا میزنند و نشر اکاذیب میکنند فاصله میگیریم. احترام ما به کسانی که در مقابل بحث سیاسی هوجبگری میکنند، خود را به نفهمی میزنند و در عالم کوچک و حاشیه ای خودشان مانور میدهند پائین میاید. این شلنگ تخته ها مضمنز کننده است. جریانی که این زبان سخن گفتنش با مارکسیستهاست و آن با آخوندها، جریانی پوشالی و بی ارزش است. تاریخ مصرف این خط برآستی سرآمده است.

همینجا باید یادی هم از مقاله دوست قدیمی، آقای عمر ایلخانی زاده سردبیر نشریه جهان امروز (نشریه سراسری کومه له) بکنم. ایشان ما را سناریو پردازهای ذهنیگرایی خوانده است که میخواهند با سلطنت طلبها دولت سکولار تشکیل بدهند. بعضی از این دوستان ظاهرا از جدایی ما چنان آزردهگی شخصی پیدا کرده اند که به خود این جواز اخلاقی را داده اند که راجع به ما هر دروغ شاخدار و هر چرندی بگویند و به هر تحریک غیر سیاسی دست بزنند. اما با اینحال از من، بعد از بیش از یک و نیم دهه آشنایی و ارادت از نزدیک به این دوست عزیز، بپذیرید که نباید این اتهام را از شخص ایشان بدل گرفت. صرفنظر از اینکه قلمرو اظهار نظر سیاسی قلمرو جدیدی از فعالیت برای ایشان است، نظراتشان هرگز از عمق دلشان برنخاسته و نباید بدل هم گرفته شود. کمتر موضعگیری ایشان است که نتوان با پنج دقیقه توضیح رفیقانه تا صد و هشتاد درجه تصحیح کرد. اینجا فقط میگویم که بهتر است کسی که در

خانه شیشه ای زندگی میکند سنگ پرانی را کنار بگذارد. نمیخواهد نگران وحدت ما و سلطنت طلبها باشید. اگر آقای ایلخانی زاده تخصص نویافته ای در کشف سازش دارد، توصیه میکنم فکری بحال سازمانش بکند که تعداد مونتلفین و دوستان ناباب دولتی و غیر دولتی اش در منطقه از حد شمارش خارج شده و در عوض "لبه تیز" سازش ناپذیری انقلابی اش را فقط کمونیستهای کردستان دیده اند.

در مقایسه با آنچه بالایی ها گفته اند، نوشته اوتیس از نشریه کارگر سوسیالیست را باید طلا گرفت. بنظر من هم ارجح این است که نوشته آدم نامفهوم و به موضوع بی ربط باشد تا افترا آمیز و خصمانه. ظاهرا، اگر درست فهمیده باشم (شما هم میتوانید امتحان کنید) اوتیس نگرانی خاصی از "سناریوی سیاه" ندارد چون اولاً سرمایه داری بهرحال بی بحران که نمیشود و ثانیاً، انقلاب کارگری هم از قرار خود چیزی جز از بین بردن شیرازه جامعه موجود نیست. خوبست این را هرچه زودتر به مردم موستار، ساریوو و کابل هم خبر بدهیم تا لااقل خیالشان راحت شود و بیهوده به سرنوشت شان لعنت نفرستند. شاید آنچه بر آنها میگذرد یک بحران سرمایه داری و یا شاید حتی یک انقلاب کارگری است، کسی چه میداند. علاوه بر این، اوتیس از لای زره نفوذ ناپذیر تئوری اطمینان میدهد که جای نگرانی نیست چون در ایران مبارزه طبقاتی و طبقات هست. به این میگویند بحث علمی، چون راه محک زدن ورد و قبول تئوری را باز میگذارد. با تشکر از ایشان قرار شده هیاتی از کادرهای حزب که سابقه طولانی در سازماندهی جنگ مسلحانه در کردستان دارند و ترس نمیشناسند به بوسنیا بفرستیم تا این را چک کنند. اگر آمدند و گفتند در یوگسلاوی طبقات نبوده، ما تز اوتیس را قبول میکنیم و دسته جمعی به کارگر سوسیالیست و از این طریق به اتحاد چپ کارگری میپیوندم. میبینید که هر کاری راه دارد.

بهرحال این نشد. در یک مقطع تاریخی تعیین کننده، سوالات و مباحث جدی ای مطرح شده و از آدمهای جدی برخورد جدی میطلبد. رشد کنید دوستان عزیز، رشد کنید.

اولین بار در آذر ۱۳۷۴، دسامبر ۱۹۹۵، در شماره ۱۹ انترناسیونال منتشر شد.